



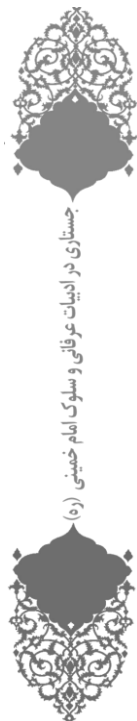
مرکز ملی پاسخگویی به سؤالات دینی
خراسان رضوی



جستاری در ادبیات عرفانی و سلوک

امام خمینی (ره)

۱۵ خرداد ۹۶





میثاق خمینی را با خامنه ای بستیم

سالروز آغاز ولایتش مبارک

جستاری در ادبیات عرفانی و سلوک امام خمینی (ره)

کاری از مرکز ملی پاسخگویی به سؤالات دینی - خراسان رضوی

مدیرمسئول: حمزه واقعی

شورای ایده و تحریریه:

- علی اکبرروحانی مقدم
- سید محمدواعظ موسوی
- محمدباقر آریانی
- حسین ادبی
- محبوبه قره گزلی
- نرگس اسدیگی
- محمدرضا شهیدی
- رضانوغبی

ویراستار: حسین ادبی

طراح و صفحه آرا: علی اکبرروحانی مقدم

تاریخ انتشار ۱۵ خرداد ۹۶



فهرست مطالب

درباره این پرونده.....	۵
عرفان و فقه امام خمینی، حضور در متن جامعه و زمان داشت..... حمزه واقعی	۷
پروازشناس هفت اقلیم و پرنیان هفت رنگ..... علیرضا باوندیان	۱۸
امام از نگاه یاران..... محسن سبجانی	۳۲
عکسی در آینه دلم..... محسن پر.یز	۵۴
وقتی انار سهم هزار عاشق را در خود ذخیره می کند!..... محمدرضا شهیدی	۶۵
زخمه های فریاد در نیمه های خرداد..... ابوالقاسم حسین جانی	۷۰
ردپایی بر شانه های دریا..... سبجان آرمانی	۷۷

درباره این پرونده

حمزه واقعی

امام خمینی(ره) از بینشی والا و نگرشی عمیق و دانشی گسترده برخوردار بود و توانست با کلاف کردن فقه، عرفان، فلسفه، کلام و تفسیر و... کارآمدی دین را در ساحت‌ها و قلمروهای مختلف بنمایاند، امام خمینی(ره) هم کرانه‌های ذهنی وسیعی داشت و هم میدان دید وسیعی و هم از نگاهی ژرف برخوردار بود و به همین دلیل، فرصت‌ها و ظرفیت‌های تازه‌ای برای حکومت و جامعه ایجاد کرد. یکی از ساحت‌های شخصیتی امام، وجه عرفانی اوست که در این ویژه‌نامه به برش‌هایی بسیار کوتاه از آن پرداخته شده است.

ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که عرفان‌های نوظهور و فرقه‌های انحرافی همچون قارچ، یکی پس از دیگری سر بر می‌آورند و بهداشت معنوی و سلامت روانی و فکری جامعه را با مخاطرات جدی روبرو می‌سازند. تا آنجا که نه تنها جوانان بلکه نسل میانسال و با تجربه را نیز تحت تأثیر قرار داده‌اند.

گروه‌های انحرافی‌ای که شرایط مسموم و آلوده‌ای را برای سودجویی‌های خود در سطح وسیعی از جامعه به وجود می‌آورند و دنیا و آخرت افراد را به خطر می‌اندازند. از سوی دیگر با اندیشه‌ورزان

دینی، آن گونه که شایسته است در این ساحت، به صورت ایجابی، منسجم و برانگیزاننده، ورود نکرده‌اند و به ترویج سزامند عرفان ناب اسلامی نپرداخته‌اند.

به حکم ضرورت، بر آن شدیم تا به جستاری کوتاه در زندگی عالمی عارف چون امام خمینی(ره) که حضور فعال و همه جانبه در عرصه‌های مختلف علم و اجتماع داشته است، بپردازیم. تا این موضوع را در کانون توجه نخبگان و اندیشه‌ورزان دینی و فکری - فرهنگی قرار دهیم.

بدیهی است که این نوشتار مختصر و اجمالی و برش‌های کوتاه که از زندگی یک، «عارف معیار» ارائه شده، بیانگر عمق عرفان اسلامی و ابعاد عرفانی آن امام عظیم الشان نیست و برای بازشناسی شخصیت عرفانی امام خمینی(ره) نیاز به بررسی و افق‌گشایی‌های فراوانی است که امید می‌رود عالمان، دین پژوهان و اندیشمندان در این راه قدم نهاده و به واکاوی هر چه عمیق‌تر و ترجمان شایسته‌تر بپردازند.

عرفان و فقه امام خمینی، حضور در متن جامعه و زمان داشت

حمزه واقعی

امام بارقه ای بود که بر دل‌ها تابید و جان و جهانمان را بی‌تاب کرد. او هم معمار بود و هم معیار؛ از این رو، نظام فکری او، مبتنی بر نگاهی تک ساحتی، برشی و نقطه ای نبود. امام از یک سو فقیهی نوپرداز، عمیق و جامع نگر بود که جهان جدید و پیچیدگی هایش را به خوبی می شناخت و در معارف با نوپدیده‌های فقهی و چالش‌ها، پرسش‌ها و نیازها، فقه را در وارد عرصه پاسخ گویی کرد. و از سوی دیگر، عارفی جامعه گرا که حضوری در متن جامعه و مردم داشت و از منظری دیگر، عدالت خواه، آزادی خواه و خطرپذیر بود و به قول دوستی، طوفانی ترین روح انقلابی جهان معاصر بود. امام خمینی (ره) جامع اضداد بود. این جمله را بارها و بارها اهل نظر و کاوشگران شخصیت امام، پس از جستجوهای فراوان، بر زبان رانده اند؛ چه او چنان اهل سیاست بود که اهل دیانت؛ چنان در جذبه‌های عرفانی غرق می شد و به حال می رسید که در مفاهیم فلسفه؛ چنان بر مباحث اصولی مسلط بود که ابواب فقه را، همه را در اندیشه خود حلاجی کرده بود؛ غرور او به همان اندازه‌ای زیبا می نمود که تواضع و فروتنی او، انسان را به یاد شیعه‌ترین انسانها می انداخت؛ مدیریت را چنان می شناخت که کلام و منطق را، به مبانی معرفتی حکومت به گونه‌ای مسلط بود که جای هیچ چون و چرایی را باقی نمی گذاشت. در تعریف توان حکومت داری و قدرت مدیریت و راهبری و امامت او همین بس که با دست خالی، به تنهایی برخاست و در دشت شب، خورشید را تکثیر کرد؛ از دل دریایی طوفانی، مروارید آرامش و صلح را بیرون کشید؛ چنان اذان گفت که زمین یکسره نماز شد. چنان هوشمندانه فرش زمین و زمان را از زیر پای شیطانی که هوس الوهیت کرده بود و در کمترین ادعا خود را سایه خدا می دانست، کشید که با سر به زمین خورد و هرگز نتوانست سر بلند کند؛ آن هم در دنیایی که همه او را سربلند می خواستند و سربه زیری ملت ما را، اما امام، او را با سر به زمین زد تا ثابت کند شیعه در هیچ قطعه‌ای از زمین و زمان فرو نمی ماند و به بن بست نمی خورد.

امام از منظری دیگر، شجاعت تمام بود، چنان که خود، از آرامش خود و اضطراب‌های سربازان شاهنشاهی هنگام ربودن وانتقال حضرتش از قم به تهران می‌گفت؛ و آنگونه که وقتی در مسیر بازگشت به ایران، در هواپیما از ایشان پرسیدند: الآن چه احساسی دارید؟ فرمود: هیچ

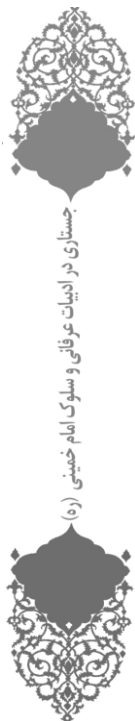
و واقعاً هم هیچ احساسی نداشت؛ چه او با نگاه تکلیف‌مدار برخاسته بود؛ چه بیم از اینکه هواپیمایش را در آسمان بزنند و فاصله او را با عرش کوتاه کنند! او اهل تکلیف بود و همیشه در کربلا، حالا اینکه کدامین شب، شب دهم‌اش باشد و کدامین روز، عاشورایش، تفاوتی نمی‌کرد. آری او امام شجاعت بود و بارها می‌فرمود «اگر بخواهند در برابر دینمان بایستند، در برابر همه دنیایشان خواهیم ایستاد».

و همین خمینی، خلف صالح علی علیه‌السلام، با این همه، در برابر فرزندان شهدا اشک می‌ریزد و خود را شرمنده می‌بیند؛ یک موی کوخ‌نشینان را بر همه کاخ‌نشینان ترجیح می‌دهد؛ به مستضعفان هویت قرآنی می‌بخشد و کوخ‌ها را در برابر کاخ‌ها سرفراز می‌کند. و در هر کجای جهان که مستضعفین را خاری در پا می‌خلد، او در جماران از دیده و دل خون می‌بارد.

تهذیبِ جان

از نگاهی دیگر، علی علیه‌السلام امیر عارفان و نقطه کانونی عاشقان است. مناجات عاشقانه کمیل، نیازها و نازهایش، سردر چاه فرو بردن و شکوه کردنش، همه و همه زیباترین لحظه‌های ناب عرفان را به نمایش می‌گذارد. امام خمینی (ره) نیز در ساحت عرفان خود یک چشمه همواره جوشان، پر از لحظه‌های ناب و پر از رشح‌های حضور است که شرح یک لحظه او از تاب این قلم و توان صاحب قلم خارج است.

امام علم بدون تهذیب را حجاب، بلکه حجاب اکبر می‌دانست و حجاب را نیز برطرف‌شدنی نمی‌دید مگر به تهذیب نفوس و پالایش ارواح. همچنین تهذیب را نیازمند کلیدی می‌دانست که چیزی نبود جز انس با



معصومین علیهم السلام و همزبانی و همدلی با حضراتشان؛ لذا در نامه معروف خود به یادگار گرانقدر خویش، مرحوم حاج سیداحمدآقا که در حقیقت وصیت و نصیحت و توصیه عام و فرازمانی بود، فرمودند: «عزیزم! ادعیه ائمه معصومین را بخوان و ببین که حسنات خود را سیئات می‌دانند و خود را مستحق عذاب الهی و به جز رحمت حق به چیزی نمی‌اندیشند و اهل دنیا این ادعیه را تأویل می‌کنند، چون خداوند متعال را نشناخته‌اند.

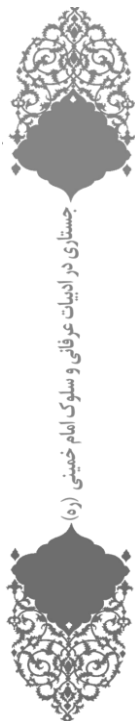
دل باید خانه خدا باشد

امام می‌فرمود: اگر تهذیب در کار نباشد، علم الهی و علم توحید هم به درد نمی‌خورد. در مکتب عرفانی ایشان، کلید پرورش شخصیت انسان، تهذیب و پیرایش نفس از آلودگی‌هاست، و گرنه علم الهی، در یک دل آلوده چه نوری می‌تواند داشته باشد! چراکه اگر دل پیراسته و خانه دل پاکیزه نباشد، خداوند هرگز در آن دل، نور نخواهد بارید، زیرا قابلیت نور ندارد.

ثانیاً دل ناپیراسته و نامهذب، به‌سان خانه‌ای سیاه است که نور در آن روشنایی بایسته را ندارد. ثالثاً دل پالایش نشده مانند سنگ آینه می‌ماند که تا تهذیب نشود، آینه نمی‌شود. و کجا سنگی را سراغ دارید که تابنده نور باشد؟ این درست که نور باعث دیدن سنگ می‌شود، اما آیا سنگ هم بازتاباننده نور است؟ اینکه انبیا و اولیا و علما و عرفا بر پیراستن دل تأکید می‌کنند، بدان دلیل است که دل باید خانه خدا باشد؛ چه خداوند فرموده است من در دل‌های شکسته خانه دارم. و نشاید که خداوند در خانه‌ای جز خانه آراسته بنشیند. از این رو امام همواره تأکید می‌کردند که دل را پالایش کنید. در نامه‌ای به مرحوم حاج سیداحمدآقا می‌فرمایند: «عزیزم! اول باید با قدم علم لنگان‌لنگان پیش روی و این هر علمی باشد حجاب اکبر است که با ورود به این حجاب، به رفع حجب آشنا می‌شوی. بیا با هم به سوی وجدان رویم که ممکن است راهی بگشاید».

مشرق فطرت

در مشرب عرفانی امام، وجدان جایگاهی در خور دارد، به گونه‌ای که پالایش دین‌آموخته‌ها هم به عهده آن گذاشته می‌شود تا حجاب از چهره علم بردارد و با غبارزدایی از آن، چهره نورانی و حقیقی دانش را ظاهر کند.



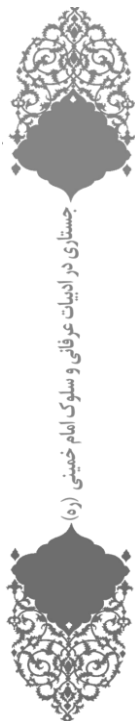
در این مشرب نگاه امام رو به بالا و در جهت کمال است و همه تلاش او ریزش نقصان و رویش کمال هاست. این را هم آرزوی همه انسان، بلکه همه موجودات می داند؛ «هر انسانی بلکه هر موجودی بالفطره، عاشق کمال است و متنفر از نقص». عرفان فطری امام به نوعی آدمی را با مشرق فطرت و آنجا که خورشید عاشقانه طلوع می کند، آشنا می کند، فطرتی زلال و رویشی زلال و طلوعی زلال.

در عرفان امام، شجاعت نیز جلوه ای برجسته دارد و دقت در آن، شجاعت و بی باکی ایشان را به انسان می نماید. «از این مخلوقات میان تهی پوچ و هیچ، باکی نداشته باش و چشم امیدی هرگز مبند که چشم داشتن به غیر او شرک است و باک از غیر خداوند سبحان، کفر».

در اندیشه خمینی هر چه هست خداست و جز او هیچ نیست. «بدان که هیچ موجودی از موجودات از غیب عوالم جبروت و بالاتر و پایین تر چیزی ندارد و قدرتی و علمی و فضیلتی را دارا نیست. هرچه هست از اوست». در نگاه امام همه چیز مظهر فیض خداوندی است و جز برای او وجودی نیست.

انس با معصومین، کلید معرفت

امام علم بدون تهذیب را حجاب، بلکه حجاب اکبر می دانست و حجاب را نیز برطرف شدنی نمی دید مگر به تهذیب نفوس و پالایش ارواح. همچنین تهذیب را نیازمند کلیدی می دانست که چیزی نبود جز انس با معصومین علیهم السلام و همزبانی و همدلی با حضراتشان؛ لذا در نامه معروف خود به یادگار گرانقدر خویش، مرحوم حاج سیداحمد آقا که در حقیقت وصیت و نصیحت و توصیه عام و فرازمانی بود، حسنات خود را سیئات می نامند و خود را مستحق عذاب الهی، و به جز رحمت حق به چیزی نمی اندیشند. «پسرم! مسئله، بزرگ تر از آن است که ما تصور می کنیم؛ آنان که در پیشگاه عظمت حق تعالی از خود فانی شده اند و جز او چیزی نمی بینند، در آن حال کلام و ذکر و فکری نیست و خودی نیست. این ادعیه کریمه در حال صحو قبل از محو یا بعد از محو که خود را در حضور حاضر می بینند، صادر شده است و دست ما و همه کس غیر از اولیاء خاصی از آن کوتاه است».

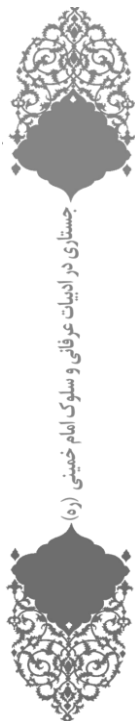


امام در این فراز ارزشمند به مسئله فنا می‌پردازد که از مباحث عرفانی در خور است و در ساحت عرفان، نقش کلیدی دارد، چه «فنا عبارت است از نهایت سیر الی‌الله، یعنی حکایت سیمرغ، و مرغانی که بال گشودند تا به قاف برسند و همه جان باختند و یک مرغ رسید. یعنی رسیدن به عظمت «موتوا قبل أن تموتوا» یعنی از خود رهاشدن، از خویش رهیدن، هیچ ندیدن و در ذات او بقا یافتن که «عبارت از بدایت سیر فی‌الله؛ چه سیرالی‌الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به صدق، یکبارگی قطع کند و سیر فی‌الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی، مطهر از لوث حدائق ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلق به اخلاق ربانی ترقی کند.

محو نیز که در نوشته امام به آن تأکید شده است از ویژگی‌های وادی عرفان است که تا عارف بدان دست نیابد، عارف نخواهد شد. «محو را سه درجه است: درجه ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است، و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات است حمیده و ذمیمه، و درجه علیا و آن محو ذات است» با این تعاریف می‌توان گفت که بی شبهه، حضرت روح الله لباس فنا پوشیده بود و این در همه افعال و گفتارش نمایان بود ...

امام و عرفان جامعه نگر

بسیار شایع است که برخی از شاگردان مبتدی مدرسه معرفت، بلافاصله از اجتماع می‌گریزند و گوشه عزلت برمی‌گزینند و تن به رهبانیت می‌سپارند، حال آنکه آموزه‌های دین اسلام، رهبانیت را به همان اندازه نفی می‌کند که بی‌خبری وغفلت را. آنچه در اسلام پسندیده است و بدان سفارش شده است، معرفت‌آموزی از نوعی است که طلب بیافریند و طلب نیز به یافتن منتهی شود و ثمره یافتن نیز عاشق شدن باشد و حاصل عاشق شدن، معشوق گشتن و جان سپردن بر تیغ عشق و عشق را دیه خویش یافتن؛ آن گونه که حضرت حق جل و علاء می‌فرماید: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَ مَنْ وَجَدَنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي، عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَلِكُلِّ قَتِيلٍ دِيَةٌ وَأَنَا دِيَّتُهُ». عارف مکتب خمینی که همان مکتب اسلام است، سیر من الخلق را می‌آموزد و از دل جامعه به دیدار حق می‌شتابد، در حق پرواز می‌گیرد و پس از دو سفر کمال، در چهارمین سفر با بعث عاشقانه به زمین می‌آید تا سیر «من الحق إلى الخلق إلى الحق» شکل بگیرد و جلودار آدمیانی شود که راه خویش



نیافته‌اند، اما دل در راه دارند. برآیند این نگرش، سمایی عاشقانه است در حضور مردم به عنوان خلفاء الله و در متن و گود اجتماع. به دیگر تعبیر، امام در پی عرفان اجتماعی بود تا اجتماع عرفانی تحقق یابد و هیچ بنی‌بشری به کوچه بن‌بست نخورد و هیچ کس راه را گم نکند و برای راه نارفته بهانه‌ای نباشد.

درس آموختگان مکتب و مشرب عرفانی امام نیز مشق درس را در جمع و جامعه می‌نوشتند.

امام و بهره‌وری از زبان شعر در ساحت عرفان

بدون شک امام یک شاعر حرفه‌ای نیست. این البته در شأن امام هم نیست که او را شاعر بنامیم. آنچه امروزه در لباس شعر از زبان فقیه متشرع و مرد عرشی زمین می‌بینیم، شرح لحظه‌های ناب مکاشفه است که دوست اینگونه بر زبان او جاری ساخته است. و گرنه او اهل شعر نبود. در شعرهایش هم پیش از هر عنصری، این عرفان است که موج می‌زند و علت رویکرد او به ابزار شعر، بیان گفتنی‌ها به زبان خاص برای افراد خاص است. پس برای فهم آن نیز باید خاص شد. تا به مقام عظمای خال و لب و گیسو و بت و بتکده و می و ساقی و... واصل شد. و الا اگر برهنه‌پا و بی‌آغاز، پا در مسیر گذاردن، نتیجه‌ای جز کفریات ندارد، حال آنکه این شرح لحظه‌ها پر از توحید ناب است؛ پر از حضور مدام خداوند. این وادی، وادی رمز و راز است که جز الف نمی‌گویند و تو اگر اهل رازی و اگر در خانه دل کسی داری، همان الف تو را بس است.

فقیه کل نگر و جامعه‌شناسی واقع‌گرا

شخصیت‌های کاریزما، از آنجا که خود از متن جامعه برآمده و طراویده‌اند، به یک جامعه‌شناسی دقیق از فرآیندهای اجتماعی و نیز دل خواسته‌های مردم دست می‌یابند و این، آنان را برای پی‌ریزی یک حرکت عظیم فکری و اجتماعی یاری می‌کند. تاریخ نیز گواه این واقعیت است که جوامع بشری معمولاً به این نوع شخصیت‌ها روی خوش نشان داده و آموزه‌هایشان را آویزه گوش کرده و گفته‌هایشان را چونان بذره‌های روشنی در دل خویش می‌کارند تا در فردای رویشی، بی‌بیم ریزش، دلی سرشار از نور داشته باشند که خورشید هرگز در آن غروب نمی‌کند.

شخصیت‌های کاریزما در جنبش‌ها، معمولاً در جایگاه رهبری فرهمند قرار می‌گیرند و چون جوشش دارند، رویش به بار می‌آورند و میان رویش‌ها شور و شوق می‌افکنند و آنان را به وحدت در جنبش ترغیب می‌کنند و فاصله را تا پیروزی کم و کمتر می‌کنند.

اینان هرگز رفورم را، جز در جایی که تنها راه باشد، بر نمی‌گزینند و اصولاً به جنبش‌های انقلابی با رویکردی الهی و تکلیف محور روی خوش نشان می‌دهند. چه به فراست دریافته‌اند که رنج این قوم و ستمی که بر آنها می‌رود جز با یک حرکت نظام‌یافته و ستم‌سوز به‌سامان نمی‌شود. بلکه برای سامان‌مند کردن امور باید به تغییرات سریع، اساسی و بنیادین دست زد و طبیعی است که در این فرآیند، طرفداران وضع موجود با مقاومت‌های سخت، جلوی جنبش قد علم خواهند کرد، چه اینان می‌دانند که در وضعیت مطلوب ما، اینان حتی مجال زندگی نخواهند داشت. مثل شب‌پره که خواهان شب است و اگر روز مطلوب فرارسد، او را دیگر مجال پریدن نخواهد ماند. مطلوب ایکاروس تاریکی است، چه اگر خورشید بتابد او ذوب خواهد شد. در چنین فضایی رهبری فرهمند نقش خویش را در بسیج هواخواهان وضع مطلوب ایفا می‌کند و جنبش انقلابی را پی‌ریزی و اجرا می‌کند و در ادامه نیز خود می‌تواند «رهبری اجرایی» را به عهده گیرد و انقلاب را نهادینه کند تا فرآیندی که در وضع نابسامان موجود دست به «ناآرامی» زده و به «برانگیختگی» رسیده و با درهم ریختن آن وضع، سیستمی دیگر را «قالب‌ریزی» کرده است، با «نهادینه شدن حق خواسته‌ها مجال تنفس در وضع مطلوب را پیدا کند.

امام خمینی (ره) نیز به عنوان یک شخصیت کاریزما و همیشه تراوا که از متن جامعه ایرانی با نگرشی دینی سربرآورد، به‌سان رهبری فرهمند، ابتدا فرضیه حکومت اسلامی را مطرح کرد و درباره آن دست به یک تحقیق همه‌جانبه در آموزه‌ها و متون دینی زد؛ گام‌ها تشکیل حکومت را مطالعه کرد. داده‌ها را جمع‌آوری و در سلسله دروس اجتهادی خود در حوزه علمیه نجف به تحلیل آنها پرداخت و با صورت بندی منقح از این داشته‌ها، جنبش انقلابی‌ای که او را به رهبری برگزیده بود، شکل بخشید. نتیجه و برآیند این تحلیل‌ها، در قالب جمهوری اسلامی شکل گرفت که شکل و قالب و مضمون و محتوایی نو در میان ساختارهای حکومتی جهان بود.

در این مجال، نگاهی کوتاه خواهیم داشت به روزآمدی فقهی و مردم شناسی امام خمینی که نتیجه آن، مدل حکومتی جمهوری اسلامی بود.

آن یکه درخت، تن به طوفان نسپرد

امام درخت گلی بود که در شبی قدر، دست با وضوی تقدیر، در باغستان حوزه علمیه که از قضا دچار تندباد هم شده بود، غرس کرد. این درخت در آن فضا عطر گرفت و در آن زمین ریشه دوانید و در آب زلال اندیشه دینی پرورش یافت و دارای شخصیتی گردید که خلاصه همه خوبی‌ها شد. تندباد که آمد، در باغ پژمرده جامعه آن روز، بسیاری از درخت‌ها بی‌برگ و بر شدند و گروهی نهال به اجبار رفتند. باغستان داشت به افسون دیو دچار می‌شد، اما آن یکه درخت، نه تنها تن به طوفان نسپرد که در برابر آن قد علم کرد و قیام او باغستان را شکوهی دوباره بخشید.

اگر بخواهیم رابطه امام و حوزه را بسنجیم، به این نتیجه خواهیم رسید که هردو بر یکدیگر اثرگذار بودند. حوزه شخصیت امام را بر صیانت از داده‌های دینی و معرفتی پرورش داد و جامعه‌شناسی، روانشناسی، سیاست، سیادت و... را به او آموخت و امام نیز با بازتولید هویت حوزه و برطرف کردن دگم‌اندیشی رواج‌یافته در بخش‌هایی از بدنه آن، بر کارآمد کردن دین‌آموخته‌ها، کشف رابطه سیاست و دیانت، بنای فرم حکومتی بر پایه فقه روزآمد و کارآمد، تجدید ساختار سازمان حوزه و... همت گماشت و حوزه و فقه را در برابر نوپدیدها از حالت سکون و سکوت درآورد و از بی‌طرفی و از بی‌موضع به موضع در موضوع کشاند و با تشکیل حکومت دینی، بابتی به نام روزآمدهای فقهی در حوزه گشود که تحولی اساسی در ساحت فقه ایجاد کرد، به گونه‌ای که دیگر اجتهاد با متد و شیوه قدیم بدون نگاه به شرایط زمان تحقق نمی‌یافت و فقه و فقاقت در متن جامعه امتدادی عملی یافت.

نگاه امام به حوزه‌های علمیه، نگاهی صرف به یک محیط خشک قیل وقال نبود، بلکه بدان به عنوان پایگاه دانش و پشتوانه تئوریک نظام اسلامی باور داشت. جامعه‌شناسی خاص امام خمینی که کلید انقلاب بود نیز متأثر از حوزه و آموزه‌های تئوریک آن بود. فرآیندهایی چون تکلیف و نگاه تکلیف‌گرایانه، یگانگی سیاست و

دیانت در مشرب دینی، وجوب مستمر امر به معروف و نهی از منکر به عنوان نظارت عمومی بر جامعه که بقای انقلاب را تضمین می‌کرد، نگاه مدام به عاشورا به عنوان فلسفه نهضت، تحول ارزش‌ها، بازتولید هویت دینی - ملی، باور به امت حزب الله، نسل جوان و... زاییده فکر حوزوی امام بود.

آنها که تا آخر با او ایستاده‌اند

این فرآیند که ذخیره غنی‌ای از عرفان، فقه و اخلاق و حتی عشق با خویش دارد، نگرش‌ها را عوض می‌کند. فرد به جای اندیشیدن به نتیجه، که گاه او را از حرکت باز می‌دارد، به وظیفه می‌اندیشد. برای او مهم این است که چه باید بکند؛ اینکه چه خواهد شد، مهم نیست. امام خمینی (ره) با نهادینه کردن این نگرش در اندیشه اجتماع، جنبش انقلابی خود را آغاز کرد و جالب اینکه باورمندان به نتیجه، چندان در این مسیر با او همراهی نداشتند و این تکلیف‌گرایان بودند که تا آخر با او ایستادند. امام خمینی با توجه به آموزه‌های دینی، میان این فرآیند و انقلاب کربلا نقبی روشن می‌زد و عاشورا را به مثابه رمز انقلاب می‌شمرد و تأکید می‌فرمود: «محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است»؛ چه در آن واقعه نیز، حسین علیه‌السلام، سومین امام شیعیان که خود پرورش یافته خانه وحی و نبوت و امامت و خلافت و عصمت بود، وقتی دید، دارند دین را از مسیر اصلی‌اش منحرف می‌کنند، دست به یک جنبش اصلاحی زد؛ جنبشی که می‌شد در همان آغاز، پایان آن را حدس زد. اما این برای حسین علیه‌السلام و کسانی که با او همراه شده بودند، مهم نبود. مهم این بود که آنان جنبش اصلاح‌گری را آغاز می‌کردند، اینکه خود به ظاهر به پایان برسند، در اولویت نخست اهمیت نیست، چراکه جنبش، خود، راه را ادامه خواهد داد؛ در اشکال مختلف، چه آنها باشند و یا نباشند. حسین علیه‌السلام هم دقیقاً به همین نکته توجه داشت. از این روست که می‌بینیم وقتی همه یارانش بر زمین افتاده‌اند و در آن یزیدستان هیچ مردی یافت نمی‌شود و او نیز پر از زخم‌های جانکاه است، به یکباره در حرکتی نمادین، سلاح بر می‌دارد و ندای هل من ناصر ینصرنی سر می‌دهد؛ و این یعنی آغاز پرشتاب‌تر جنبش اصلاح‌گری در همراه تاریخ؛ حال اینکه خورشید عاشورا به ظاهر در همان روز غروب کند، تفاوتی نمی‌کند. حسین علیه‌السلام تکلیف خود را انجام داده است و حسینیان نیز هم. امام از این آموزه عاشورایی حسین علیه‌السلام، هم در پیروزی

انقلاب و هم در ادامه آن و در دفاع مقدس به بهترین شکل استفاده کرد و مردانی را پرورش داد که همواره به همه قضایا به دیده تکلیف می‌نگریستند و فرمان که می‌رسید، چون و چرا نمی‌کردند و ابرو درهم نمی‌کشیدند. به نظر اگر کاوشی منصفانه در انقلاب خمینی صورت بگیرد، باید نقش اول را به همین باور تکلیف‌گرایانه داد که ریشه‌ای دینی، مذهبی دارد.

امام خمینی، تدبیر و بینش سیاسی

در اندیشه فقهی امام خمینی، مبنا، حکومت اسلامی بود که بتواند بستر ارزش‌ها را در جامعه پهن کند. حکومت بدون تدبیر و فهم سیاسی، عملاً امکان شکل‌گیری ندارد. حکومت‌ها به ضرورت باید دارای تدبیر سیاسی باشند. از طرفی دین اسلام به نوعی سیاسی‌ترین فرآیند مذهبی جهان است که همواره پیروان خویش را به نکاتی همچون هوشیاری، هوشمندی و دقت نظر فرامی‌خواند؛ پارامترهایی که در علم سیاست جزو اصول شمرده می‌شوند. همچنین آموزه‌های دین اسلام بر اصلی استوار است که همه باطل‌ها را نفی و طرد می‌کند و این نیز در جای خود، چالشی سیاسی است با همه اینها. امام خمینی به روشنی رابطه تنگاتنگ و تعاملی سیاست و دیانت را نشان می‌دهد؛ رابطه‌ای که برآیند آن، از حاشیه به متن زندگی آمدن دین، ترغیب مؤمنان به امامت و وراثت زمین که وعده خاص حق است، نفی باطل‌ها و پهن کردن سفره‌ای است که همه ارزش‌ها در آن نهاده شده است.

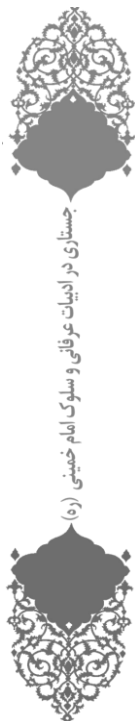
در این ساحت، البته باید توجه داشت که نگرش سیاسی، متکی بر ارزش‌های دینی باشد، وگرنه دین با عوارض سیاسی‌نگری صرف آلوده خواهد شد.

تحول در ارزش‌ها و هنجارها

امام (ره) در نهضت خود، یک جنبش تحولی نیز داشت که در راستای اصلاح باورهای مردم، تغییر پارادایم‌های فکری، عقیدتی و... تلاش می‌کرد. برآیند علمی این جنبش نیز تغییر ارزش‌های اجتماعی و همسانی و همانندی

آن با ارزش‌های دینی بود. چه پیش از انقلاب، قدرت، مکتب، جایگاه و نقش اجتماعی، موقعیت در جغرافیای قدرت و... ارزش شمرده می‌شد.

اما ظهور امام خمینی، کلیه این معادلات که در حقیقت نامعادله بودند را بر هم زد و نگرش ارزشی را از زمین به آسمان و از خاک به خدا برگرداند. اینجا ارزش معنای دیگری یافت. ادبیات دیگری جاری شد؛ کاخ‌های قدرت ذلیل شدند و کوخ‌های خدمت سر برآوردند؛ اسراف و ریخت و پاش‌های آن‌چنانی، ضد ارزش شدند؛ پارتی ناهنجاری شد؛ بنزها به گنجی خزیدند؛ هویت مستضعفین، ارزشی مضاعف یافت؛ ارزش افراد به اندازه بهره‌شان از انسانیت، معرفت، عشق و دین رقم خورد و نزدیکی به ساحت قدرت منهای خدمت، ارزشی نداشت. ... خلاصه خیلی از باورها، پنداشته‌ها و حق شمرده‌ها تغییر کرد. خیلی از عناوین، ضدارزش شدند و بسیاری از لقب‌ها رنگ باختند. این فرآیند به نحوی گسترده بود که همه سطوح جامعه را در نوردید و عطر انقلاب را در عصرها و نسل‌ها جاری کرد.



پروازشناس، هفت اقلیم و برنجان، هفت رنگ

علیرضا باوندیان

«زیبایی» با جاذبه و عشق و طرب و حرکت و ستایش، همگن و همراه است. هر جا که زیبایی تحقق و تعیین پیدا می‌کند، جاذبه‌ای وسیع پدیدار می‌شود؛ جاذبه‌ای که آدمی را در کُنه هستی، شناور می‌سازد و حجاب را از رخساره «معنی» برمی‌گیرد تا او بتواند «ملکوت» را به تماشا بنشیند و از رهگذر این دیدار، «حقیقت» خود را شهود کند.

گرایش به جانب «جمال»، ریشه در «تمایلات مقدس» انسان دارد و چنین است که «دیوان‌های عارفان» در میان بشر همواره حضور داشته و او را در هنگامه به سر آمدن پیمانه طاقت از روزمرگی‌ها، به آهنگ خوش‌نوی «فطرت» تذکر داده است. «نگارستان‌ها» ی‌نگاهی که به میهمان، همواره «شراب عطش» بخشیده است تا او از آن «من» نفسانی فتنه‌جوی خیره‌سر، چشم توقع برگیرد، با «نفس اماره»، سرگرانی کند و سراسر پرواز شود تا او در خواب‌هایش «رودخانه شب‌نم» ببیند و «جوشش زمزم»، و در بیداریش با «نور» ملاقات کند و غسل نیت سازد و دل از «مس منیت» بپردازد. عارفان، موازی با «سرودن» و مماس با «بودن» و شرفمند «شدن» و وصالند. تعلقی به «وصول» ندارند که هر چه دارند (حضور) است. سرزمین‌هایشان، غرق در ستاره و کوهساران‌شان مهد مذهب است. عارفان شبیه‌ترین بندگان خداوند به ملائکه هستند؛ هر جا کلام اینان جاری می‌شود، جریانی از زیبایی، کام «ریشه‌های نیازمند» را در می‌یابد. در آیه‌های نگاه اینان، «ذات نگرش» را می‌توان دید. دامانشان، «گلشن تحقیق آدمیان» و دستانشان سرشار از «راز آینه‌ها» است. آنان هوای تازه یاس و گل‌های احساسند. زندگیشان در چارچوب «عاشقی» و شرفشان رسیدن به مرتفع‌ترین خانه شهر خورشیدی است. همه لاله‌ها نذر اینان است و آتش جان، پیشه و اندیشه‌شان. در «شب‌نم افشانی شاخه‌ها»، دست به کار «سرایش» می‌شوند تا هر کران را «شولای بیکرانی» به تن در پوشند. عارفان با «چراغ حضور» از دامن باغ

زندگان خرمی می‌چینند و این همه را به برهوت «روان‌های گرفتار» ارزانی می‌دارند تا دو بارِ گرانِ «تعلق» و «تکلف» را از شانه‌های «تعهد» خویش بردارند و برویند و برویاند.

تأثیر کلام عارفان همیشه بیش از دیگر اقوال بوده و هست. اینان خلاف آمد «فیلسوفان و متکلمان» که اندیشه‌هایشان محصور در کتاب‌ها و اذهان شاگردانی محدود بود، «کلیت جامعه» را به «نوازش نسیم کلام» خود می‌گرفتند و از این راه، «فرهنگی از همه‌سو گسترده» فراهم می‌آوردند. واژه واژه سخن عارفان، در عین حال که برین‌تر از سخنان فیلسوفان و متکلمان است، به دلیل به کار گرفتن «عناصر زیبایی شناسانه خاص عالم خود»، قالب‌های تمثیلی و نمادین، و احضار اشارتی و تلویحی نفوس بشری، در ارکان جامعه همواره سرایت یافته است. نمونه بارز این تسری را در کلام عارف نام‌آور روزگار، حضرت امام خمینی (ره) می‌توان با همه وجود مشاهده کرد. سخنان ایشان را همگان پسندیده و می‌پذیرند؛ هم خواص از آن بهره‌ها می‌برند و هم عموم مردمان آن را با «گوش جان» و از سویدای وجود می‌شنوند. این خصیصه، همان «میراث انبیاء عظام الهی» و ائمه بزرگوار شیعه علیهم‌السلام است که به آن عزیز رسیده بود؛ و فراوان نیز دیده‌ایم در مسیر تاریخ، آن عارفان پروانه صفتی را که زبانشان «جلوه بیدارباش ساربانان راه‌شناس قافله انسان‌ها» بوده است.

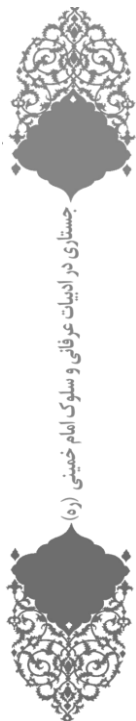
اصولاً «ادبیات عرفانی» تحت تأثیر «وحی»، نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین زبان به آن است. چندان که واردات غیبی خاصی که در لحظاتی خاص بر اثر توفیق «یقظه» و نه تمهید عقل حسابگر دنیاگزين در جامه «الهام» آنان را دربر می‌گیرد، از نوع «ادراکات یافتنی» است و نزدیک‌ترین افق را به وحی دارد. عارف برخلاف سایر «طوایف اعتقادی»، از همان آغاز راه، مبنا را «غور در کلام الهی» و روایات شریفه پیامبر صلوات‌الله علیه و ائمه معصومین علیهم‌السلام نهادند. عرفان و فلسفه نسبتشان از نوع ادراک حضوری و حصولی است. همان‌طور که مرحوم علامه طباطبایی (ره) بارها بیان داشته‌اند که: «هر ادراک حصولی مسبوق به ادراک حضوری است» و خطای «حصول» را با «حضور» باید برطرف ساخت. تعبیر دیگر این قضیه بازگشت «عقل» است به «کشف». خطا و صحبت «حس» را با ملاک «عقل» تمیز می‌دهند و خطا و صحت حکم عقل را با «کشف» و «شهود». بر این

بنیاد است که به گفته اهالی عرفان، «مرتبه عشقی، در طوری ورای طور عقل است و دست عقلی را نرسد که در حکم عشق جستجو کند».

● تأثیر کلام عارفان همیشه بیش از دیگر اقوال بوده و هست. اینان خلاف آمد «فیلسوفان و متکلمان» که اندیشه‌هایشان محصور در کتاب‌ها و اذهان شاگردانی معدود بود، «کلیت جامعه» را به «نوازش نسیم کلام» خود می‌گرفتند و از این راه، «فرهنگی از همه‌سو گسترده» فراهم می‌آوردند. واژه واژه سخن عارفان، در عین حال که برین‌تر از سخنان فیلسوفان و متکلمان است، به دلیل به کار گرفتن «عناصر زیبایی شناسانه خاص عالم خود»، قالب‌های تمثیلی و نمادین، و احضار اشارتی و تلویحی نفوس بشری، در ارکان جامعه همواره سرایت یافته است.

اصلی‌ترین مشخصه ادبیات عرفانی، نسبت آن به «فرهنگ اسلامی» است و جان فرهنگ اسلامی، «قرآن» است. به راستی اگر این «مصحف شریف» از شبکات نور در کسوت الفاظ نازل نمی‌شد، هیچ اثری از عرفان برهنه عالم وجود نداشت. تصور عرفان منقطع از وحی، عین بی‌عرفانی است. عارف بر اثر مخاطبه با کلام الهی و پذیرش «ریاضیات شرعی» به «طهارت دل» برمی‌خیزد و زنگار از «آینه جان» برمی‌گیرد و «شأنیت تماس با کلام حضرت حق» را پیدا می‌کند. او مصداق «لایمسه الا المطهرون» می‌گردد؛ از طریق تطهیر و قابلیت الهی، اهلیت تأویل‌گری می‌یابد و رخنه در علم می‌کند.

از این پس، مشاهدات یکسره بر جان او راه می‌یابد. بدان سان که «ادراکات حصولی» به «ادراک حضوری» رجعت می‌یابند و صحت و خطای خود را در پرتو آن معیار می‌گیرد، مشاهدات عرفانی هم صحت و خطای خود را با رجوع به کشف تام محمدی و سخن مخاطبان وحی اندازه می‌زند. از این روست که حوائج سالک شیفته در همه مراتب به «قرآن مجید»، از نوع حاجت‌مندی تشنه به آب است: این اتصال ریشه‌دار و دلبستگی بی‌حد و حصر به قرآن و از آنجا به تفاسیر و شروح حقیقی کلام حق (سخنان چهارده معصوم) باعث می‌گردد که ادیبان این وادی، علاوه بر ادراک معنای قرآن، الفاظ و اصطلاحات روایی را برای تنویر و تبیین سخن خود برگزینند و البته بدان مباهات ورزند و به تأسی آن افتخار کنند.



همچنین ادبیات عرفانی به این حقیقت مسلم سخت قائل است که «مقام لفظ» مقام «تنزیل» معناست؛ پس نه عجب اگر می‌بینیم که دیوان‌های «عارفان قرآنی صفت» ما، جدا از آن که در بردارنده فضایی عارفانه است، به اعتباری آینه‌های شفاف و تفاسیری دلنشین و جذاب برای قرآن کریم نیز به حساب می‌آید. این است راز و سرّ آن لطف و رقّتی که در شعر نامورانی چون حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی است. نوری که تا به امروز همچنان پاینده باقی مانده و از دستبرد زمان مصون بوده و در جان‌ها و روح‌های پسندیده سالکان را به جانب خود به زیبایی هر چه تمام‌تر فراخوانده است.

اگر امروز می‌بینیم که عرصه‌های ادبی کشور ما نتوانسته است هنوز جایگاهی خاص و ممتاز از حیث آمیختگی با حکمت انسی و افاضی پیدا کند، بدون کمترین تردید باید علت آن را در حاشیه‌نشینی فرهنگ اسلامی در ذهن شاعران و ادیبان جستجو کرد.

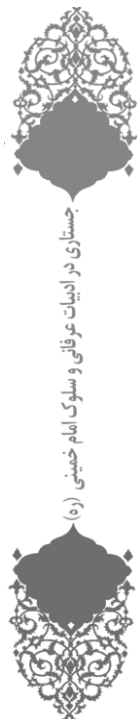
اگر لحظه به لحظه به ترمیم آن گسستگی که میان ادبیات و هنر با فرهنگ اسلامی پدید آمد، جامه جهد به تن در پوشیم و «حقیقت فرهنگ تناور دینی» خود را با «جوهره ادبیات» پیوند زنیم، آن زمان است که «جوشش چشمه‌های لطف» را به وضوح در خواهیم یافت و این حقیقتی است که در اشعار امام راحل عظیم‌الشان ما موج می‌زند.

به راستی هیچ اصطلاحی از اشعار برانگیزاننده و پردامنه آن «حقیقت همیشه زنده» نمی‌توان سراغ گرفت که مطابقی در متون دین نداشته باشد. اصطلاحاتی همچون تجلی، سلوک، عشق، بقا، فنا، صفا و... مستقیماً از الفاظ متون دین اخذ شده‌اند و انسان را به جانب توحید صلا می‌دهند.

جز سر کوی تو ای دوست ندارم جایی

در سرم نیست به جز خاک درت سودایی

علاوه بر وابستگی تمام‌عیار اشعار حضرت امام (ره) به قرآن به عنوان منبع و الهام‌بخش اصلی و بنیادین، همچنین به «رمزی بودن» زبان اشعار ایشان می‌توان اشاره داشت. این وجه نمادین که از خصایص ادبیات



عرفانی است، در اشعار آن بزرگوار در عالی‌ترین و استوارترین گونه ممکن تجلی پیدا می‌کند. می‌دانیم که «زبان تمثیلی و نمادین» به نحوی تام و تمام، نخست در کلام الهی و صاحبان شریعت تحقق و ظهور یافته است.

کلام حضرت کردگار از نوع تنزیل است. در این کتاب آسمانی، درجات فهم مطرح است. درکی که از قرآن برای «سلمان» جلوه‌گر شده بود، اگر بر قلب «ابوذر» عرضه می‌شد او را به دیار کفر می‌کشاند. قلب‌ها، «ظرف فهم» معارفند و در پهنآوری و کم‌فراخی مختلف.

در فهم قرآن، هر مرتبه‌ای نسبت به مرتبه پایین‌تر از خود، در حکم تأویل و نسبت به مرتبه برتر تحریف به حساب می‌آید. در این کتاب، محکمت، مادر متشابهات هستند، اما محکمت آیات، تأویل متشابهات از آیات نمی‌باشند، بلکه هم متشابهات و هم محکمت حقیقت و تأویلشان در «ام‌الکتاب» و کتاب مکنون است. «مرحوم علامه طباطبایی» (ره) عقیده داشت که جمله آیات قرآن به یک اعتبار برخوردار از جنبه‌ای تمثیلی‌اند: این البته بدان معنی نیست که ظاهر قرآن حجیت ندارد، بلکه بدین معنی است که در پس «پرده ظاهر»، مراتب حقیقی معنا برای یک آیه وجود دارد و فرد با حفظ معنای ظاهر آیه، به هر رتبه که تکامل معنوی یابد و توانمند به درک مراتب برین گردد، قرآن را بهتر شناخته است. عرفان نیز که «میوه کشف و شهود» سالکان راستین است، حقایقی است که ظرف الفاظ یارای از پیش بردن آن را ندارد.

بر این اساس، «زبان دیگری» باید جست که قادر به انتقال آن دریافت‌های پرشکوه باشد و بتواند «گوهرهای ناب معنی» را به سرزمین جان مخاطبان، به زیبایی و اثربخشی هرچه تمام‌تر برساند و ایشان را به جانب آن «نو یگانه اصل» متوجه سازد.

می‌گویند عارفان هر قدر که در طور «معرفت حضور» به جلو می‌روند، زبان متناسبی نیز پیدا می‌کنند، چه زبان هر معرفتی می‌باید با آن معرفت، نوعی تناسب و خویشاوندی ویژه داشته باشد.

در اینجا دیگر «زبان تطبیق» و عبارت نمی‌تواند کارگر افتد، چراکه وادی عرفان «وادی وصال» است نه «وصول»؛ پس باید زبان اشارت و تمثیل را به کار بست، زبانی که زبان اجزا و عناصر این عالم در تنزیه الطاف حضرت پروردگارند.

زبانی که مختص بینندگان رخ معشوق ازل و شنودگان صدای خوش ترنم یار لطیف مهربان است. آن کسانی که یار را در همه جا می‌نگرند و خود را در همه احوال در محضر شکوهمند او می‌بینند، یقیناً به زبانی بیرون از مرزهای زبان متعارف محدود با او به راز و نیاز می‌نشینند؛ همچون امام راحل (ه).

ای دیده رخس نگر به هر بام و دری

ای گوش صدایش شنو از هر گذری

ای عشق بیاب یار را در همه جا

ای عقل ببند دیده بر بی خبری^۱

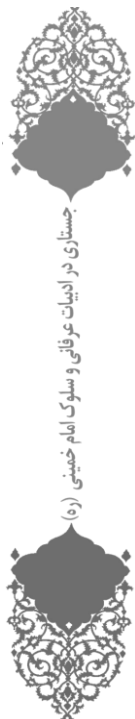
حضرت امام خمینی (ره) در کتاب «مصباح‌الهدایه» می‌فرماید:

«پس عارفان کامل چون این معنی را به ذوقشان شهود کردند و به شهودشان آن را دریافتند، اصطلاحاتی برای مشهودات خود نهادند و عبارت‌هایی برای آنچه یافته بودند، ساختند تا مگر دل دانشجویان را به جهان ذکر حکیم جلب کنند و ناآگاهان را آگاه و به خواب فرورفتگان را بیدار کنند؛ از بس که به آنان مهربان بودند، رحمتشان شامل حال آنان بود و گرنه، گذشته از آنکه مشاهدات عرفانی و ذوقیات وجدانی را به گونه واقعی و حقیقی اظهار نتوان کرد، این اصطلاحات و الفاظ و عبارات، اگرچه برای دانشجویان راه صواب است، ولی برای برخی کاملاً حجاب اندر حجاب است».

از نظر حکمای انسی اسلام، آن معانی که به دل هنرمند و شاعر می‌رسد، گرچه از درون برتر او دیده است، اما وی در حقیقت پدیدآورنده اصلی آنها نیست.

«خالق معانی» حضرت باری تعالی است و شاعر و هنرمند نیز در نهایت، «معانی اثرهنری» خود را از حق تعالی گرفته است؛ به این اعتبار که معانی الهی است، هنر او با «حکمت» پیوند می‌خورد. از این روست که می‌توان گفت مصدر و آبشخور حکمت و شعر حکیم انسی، دریای کران ناپیدای حقیقت و «فیضی» الهی است که به دل شاعر و هنرمند افاضه می‌کند. شعر حکمی از این منظر که معانی آن از «بحر یؤتی الحکمه» متصاعد

کتاب: «محرم راز»



شده، با سخن الهی که از زبان مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) جریان پیدا کرده است، نسبتی پیدا می‌کند. اما آنچه مسلم است علی‌رغم «اشتراک منبع»، وحی و شعر یکی نیستند؛ زیرا شاعر دین‌گرای حکمت‌شناس با ذوق، معانی اثرش را حاصل فهمی که از قرآن و دین یافته است می‌داند. فرق میان آنها از جنبه «نحوه اظهار» این معانی است. پیامبر بزرگوار اسلام صلوات‌الله علیه، معانی را با واسطه «روح‌القدس» بیان می‌کند. سخن او همان سخن خداوند است که «فرشته وحی» بر زبانش جاری می‌سازد و عالم فرشتگان نیز به یقین، عالمی «ورای طبیعت» است. اما شاعر اگرچه با دریای حقیقت اتصال می‌یابد، اما معانی در ظرف دل او ریخته می‌شود و او به دلیل طبع به اظهار آن می‌پردازد، که گفته‌اند:

شعر از طبع آید و پیغمبرش

طبع کی دارند همچون دیگران

روح قدسی را طبیعت کی بود

انبیا را جز شریعت کی بود

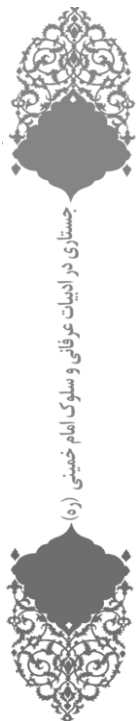
«طبع شاعر»، «ظرف حد» اوست. اما سخن پیامبر (ص) که بدون واسطه طبیعت بیان می‌شود هیچ حدی ندارد. ولی شاعر چاره‌ای ندارد جز این که آب «دریای حقیقت» را با «کوزه دل» خود پیمانه کند.

معانی در ضمیر شاعر به گفته «عطار نیشابوری» به «زر» می‌ماند که شاعر می‌پزد. پیامبر نیز همچون شاعر زر می‌پزد، هردو اهل «خبراند، با این تفاوت شگفت و شگرف که شاعران، زر پخته را در ترازوی «عروض» توزین می‌کنند و سخن خود را متوازن ارایه می‌دهند.

از اینجاست که زر پخته آنان محدود است. اما دلیل آنکه نبی، سخن خود را در کسوت توازن عرضه نمی‌دارد، آن است که زر پخته‌اش بیکرانه است؛ که معانی نامحدود هرگز در میزان عروضی جای نمی‌گیرد.

حضرت امام (ره) در مصباح‌الهدایه چنین می‌فرماید:

«تعبیر نمودن با الفاظ... از بابت تنگی عبارت و کوتاهی اشارت است و تو ای برادر روحانی، مبدا از این الفاظ و عبارت‌ها، معانی عرضی و اصطلاحات رسمی را بفهمی که در وادی کفر به اسماء الله وارد شده و از ساحت قدس

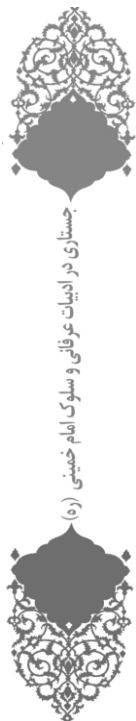


الهی و مقام انس او به دور خواهی افتاد؛ زیرا که الفاظ و عبارات همه حجاب‌های حقایق و معانی هستند و عارف ربانی را چاره‌ای نیست از آن که حجاب الفاظ و عبارات را پاره کرده و به دور افکند و با نور دل به حقایق غیبی بنگرد. هرچند همین الفاظ و عبارات در ابتدای امر برای عموم مردم مورد نیاز و بذر حقایق است؛ همان‌گونه که حواس ظاهری نردبان معانی عقلی و حقایق کلی نوری هستند؛ تا آنجا که اهل حکمت گفته‌اند: کسی که یکی از حواس را نداشته باشد، رشته ای از دانش را از دست داده است».

شهید عالی مقام «مرتضی آوینی» عقیده دارد که: در «اصطلاحات عارفان، نحوی اشاره به باطن عالم نیز موجود است. واضعان این عبارات، خود، همه آن حالات و مقامات را به قدم دل شهود کرده‌اند و عباراتی متناسب با شهودات خویش یافته‌اند.»

«و لذا این اشارات عرفانی را نباید استعاره به معنای مصطلح دانست، چرا که این الفاظ برای معانی مدلول خویش ثواب عاریتی نیستند و همان‌گونه که در گلشن راز آمده است، الفاظ مؤول‌اند که از نخست برای همین معانی وضع گشته‌اند، نه آن چنان که در زبان عبارت، یعنی زبان تفهیم و تفاهم معمول است». بیان «رمزی»، ظاهری دارد که ظاهرش نیز در بردارنده «معنی» است، ولی در باطن کلام، معنی دیگری نهان است. برخی از اهل ظاهر که ناتوان از دریافت سخن عارفان بوده‌اند نسبت‌های ناروایی به ایشان وارد کرده‌اند و عارفان پرده از رخساره مقاصد خود برداشته‌اند:

تو پنداری ای خضر فرخنده پی
که از می مرا هست مقصود می؟
از آن می همه بیخودی خواستم
وز آن بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدی
سبو از خرابی می از بیخودی
و گرنه بدینسان که تا بوده‌ام



به می دامن لب نیالوده‌ام

ز می گر شدم هرگز آلوده کام

حلال خدا باد بر من حرام

چنان که «محبی‌الدین عربی»، این نظریه‌پرداز جلیل‌القدر «عرفان نظری» در یکی از اشعار خود می‌گوید:
«من هر اسمی ببرم، اگر هند بگویم یا هر کسی دیگر، مقصودم اوست و هر خانه‌ای را که ندبه کنم، خانه او
قصه کرده‌ام».

محبی‌الدین در ابتدای دیوان شعری که از وی باقی مانده است می‌گوید: «مبادا کسی که این دیوان را می‌خواند
خیال کند که مقصد ما تنها همین معانی ظاهری است!».

تمثیلاتی که حضرت امام(ره) نیز در اشعار خود در بلندترین گونه خود و گران‌سنگ‌ترین وجه خود به کار
می‌برند، از نوع تمثیلات فطری است.

باید دانست که ذاتاً آنچه در عرصه ادبیات عرفانی ما و به‌ویژه اشعار حضرت امام «قدس سره» نماد یا تمثیل
نام گرفته، با آنچه منتقدان غربی از مفهوم نماد اراده می‌کنند، متفاوت است.

ادبیات عرفانی، ادبیاتی نمادین و تمثیلی است. تمثیل و نماد در ذات این نوع از ادبیات است و یک شأن
«حقیقی» دارد. اما در هنر جدید، تمثیل Symbol هرگز چنین نیست، زیرا از پنجره تفکر جدید غرب،
«حقیقت» معنایی سطحی دارد و در قلمرو «تجربه محسوس» محدود می‌شود.

بنابراین زمانی که در افق دیدار ادیبان و هنرمندان، حقیقت محدود شد، نماد نه بنیانی حقیقی و وجودی که
مبنایی «فرضی» و وهمی دارد. در مشرب عرفانی ادیبان وادی انس، نمادگرایی براساس معادله دقیقی بنا
می‌شود که بین «عالم مجردات» و «عالم طبیعت» وجود دارد.

در اینجا همه طبیعت به مثابه یک کُل، به عالم فوق طریقت امتداد پیدا می‌کند و به گفته گنون: «کل طبیعت،
یک رمز است». یعنی محتوای حقیقی آن زمانی متعین و پیدا می‌شود که بسان نشانه‌ای راهبر به جانب حقایق
فوق طبیعی نگریسته گردد.

مولوی با اشاره به داستان سیمرغ عطار چنین می‌سراید:

چون سفیری بشنوی از مرغ حق

ظاهرش را یادگیری چون سبق

وانگهی از خود قیاساتی کنی

مر خیال محض را رایی کنی

در اشعار شورانگیز و هدایتگر امام راحل (ره) آنچه از شیخ و محتسب و پیرمغان و می و درویش و زنجیر و تکفیر و ساقی و پیمانه می‌بینیم، جملگی چنین‌اند؛ همه دلالت بر معانی وسیعی دارند که جان در آن می‌تواند پر اوج‌ترین پروازهای آسمانی خود را انجام دهد و به منازل بدیع و روح‌افزا دست یابد:

دست آن شیخ ببوسید که تکفیرم کرد

محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد

معتکف گشتم از این پس به در پیر مغان

که به یک جرعه می از هر دو جهان سیرم کرد

دل درویش به دست آر که از سرّ الست

پرده برداشته آگاه ز تقدیرم کرد

خادم درگه پیرم که ز دلجویی خود

غافل از خویش نمود و زبر و زیرم کرد^۲

خصیصه تابناک دیگری که در ادبیات عرفانی وجود دارد، «وحدت موضوع» و تکیه‌گاه است. عارفان غیر از ذات حق و اسماء و صفات حسنای الهی، برای احدی قائل به وجود نیستند. موضوع همه آثار منظوم و منثور عرفانی،

^۲ کتاب: «باده عشق»

ذات حق است و یگانه راهی که همه این اجزا و مظاهر الهی می‌توانند برای فانی در او بدان مشفقانه روی آورند، «عاشق» است.

پس بی‌سبب نیست اگر سرتاسر عرصه ادبیات عرفانی را تا بدان حد مشحون از حرکت و رویش می‌بینیم و تا بدین پایه میان عشق و عقل مناظره است.

الا یا ایها الساقی ز می پر ساز جامم را

که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را

از آن می ریز در جانم که جانم را فنا سازد

برون سازد ز هستی هسته نیرنگ و دامن را^۳.

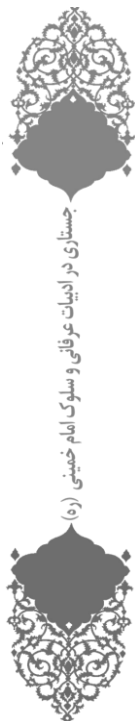
نکته قابل تأمل در اشعار عارفانه حضرت امام (ره) که آن را فاخر و برجسته و نغز ساخته است، «طراوت» و شادابی و حُسنی است که به گونه‌گون صور، آن را مشاهده می‌کنیم. «بوستان بصیرت نوازی» که «گل‌های حقیقت» در انواع بی‌شمار، در آن رویده و هریک مشام جان را به آهنگی خاص می‌نوازد؛ و این را بی‌گمان باید از تجلیات حضرت حق بر بندگان شایسته‌اش دانست که از حیث «تکرار فی‌التجلی»، زبان ایشان را به قاعده بهشت، نه فقط زیبا که پرتنوع ساخته و مظاهر مختلف تجلی در قالب الفاظ، آن را به طراوت و تلاوت جاویدان پیوند زده و نگارستانی از ساحل سیم‌گون نگاه‌های عارفانه پدید آورده است:

گر از سبوی عشق دهد یار جرعه‌ای

مستانه جان ز خرقة هستی در آورم^۴

^۳ کتاب: «سبوی عشق»

^۴ کتاب: «سبوی عشق»



باری، قبول خاطر و لطف سخن و شرح صدر آن سکان دار کشتی تقدیر برین امت اسلام، همچون سحاب رحمت بر همگان باریدن گرفت و هوای زندگی بخش انفاسش به گلزارها و بوستان های عاطفه، زندگی بخشید. عالم را دم حیات ساز او به هزار نگار آراست و نسیم آزادی فروزان، بر فراز این جهان خاکی عرصه پیمایی کرد. او تپش قلب ملتی بود که با تکثیر، به جدال با خون آشام ترین ابرغارتگران دامن پرورده قدرت ماشین، میان بر بست و پیروز آمد. امام (ره) این بلندپروازترین پرواز حماسی ترین رویش در عرصه لایتناهی، برافراشته ترین قله انسانی بر عرش حکمت و عرفان، این تقدیر پرشکوه جاری بر زندگی امت اسلام، عالم عارفان را سخت به خویشتن معطوف ساخت. یکباره جهان، عارفی را دید که در همه جمعیّت مبارزان حق جو به چله می نشیند و طنین صدایش، طنین آسمان را در خاطره خاکیان می پراکند. امام (ره) بر قلم طالبان علم و فضیلت تأثیری فراوان گذاشت و حوزه های رحمت و نور را به جانب خود فراخواند و انوار گرم تاب خود را روانه آن جان هایی کرد که به صد شوق و شغف، مقدم خورشید را آه می کشیدند:

تا خویشتن به وصل جانان نرسی

خود را به ره دوست فنا باید کرده^۵

به راستی تا پای «تعبد و ایمان حقیقی به دین» در میان نباشد، هرگز نمی توان متوقع چنین گوهرهای بی بدیلی از گوینده سخن بود. تجلی این خصیصه در شخصیت حضرت امام (ره) ثمره ژرفایی و عمق «اندیشه تابناک و منش خردمندانه» امام از هستی و در هستی، «اراده نیرومند و عزم قاطع» آن بزرگوار برای رسیدن به حقیقت و مبارزه با باطل و «روحیات والای انسانی» آن عزیز است.

تعبد، بدون اندیشه روشن و «تفکر»، بدون اراده و «اراده بیگانه با انسانیت»، در شخصیت انسانی ماندگار نخواهد بود. در ضمیر معارف دینی ما نیز هر عمل و ایمانی که در بردارنده پشتوانه معرفتی نباشد، بی سود است. تعبد،

^۵ کتاب: «ره عشق»

فرآیند عهد ازلی انسان با حضرت معبود است و عبودیت طریقت عاشقی است که انتهایش وصل ربوبی است و عشق یعنی همان جوهره به پرواز در آورنده آدمی که پهنه پرشکوه عالم، در تسخیر آن است.

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست

قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست

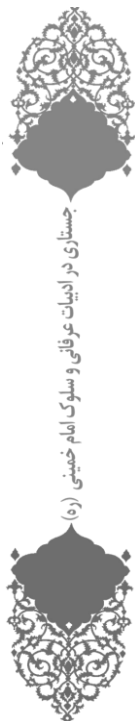
آن کس که ندارد به سر کوی تو راه

از زندگی بی ثمرش حاصل نیست^۶

حوزه‌های علمیه اکنون پس از سالیان بسیار در وادی ادبیات عرفانی نیز اسوه ای بی نظیر در برابر خود می دیدند. نگاه وسیع و عمیق آن بزرگوار به حوزه‌های علمیه و نقشی که از آن در تجدید حیات فکری و فرهنگی امت اسلام انتظار می‌رفت، باعث شد تا ادبیات عرفانی جانی تازه پیدا کند. این بار در فروغ سخنان رهبر حکیم و معمار انقلاب، ادبیات عرفانی از «خلوت‌گزینی» و مستوری به در آمد و انتقال‌دهنده ناب‌ترین ارزش‌های اسلام و اسلامی آن شد. اکنون این ادبیات، سیمای «عارفان عصر انقلاب» اسلامی را به عالمیان آن می‌نمود و از خورشیدی‌ترین حماسه‌های نامی سخن به میان می‌آورد. طلاب جوان بیش از دیگران به استقبال فضای نوین آمدند. فضایی که رایحه سخن امام راحل (ره)، آن را پدید آورده بود تا خلاقیت‌های ادبی پرورده بروز کند، از خلوت به جلوت آید و بسان دژی مستحکم و رفیع در برابر مغولان غوی بایستد. کنگره‌ها و نشست‌های ادبی طلاب جوان که یکی پس از دیگری بسان سروی تناور در بوستان حسن و معنی سر به آسمان سرافرازی می‌سایید، محصول به وجد آمدن این مشعل فروزان دانش زندگی در محسوس‌سازی خوشایند مضامین محوری و بنیادین فرهنگ اسلامی بود. آنان به صد شور، عزم خود را جزم پی‌ریزی بنیان نوعی ادبیات کردند که علاوه بر انتقال ارزش‌های عرفانی ناموران دیار تعالی و تقدس و حفظ روحیه قرآن‌خواهی و اسلام‌طلبی و آرمان‌گرایی و اوج آفرینی، به دوش کشاننده ارزش‌های خاص انقلاب مقدس اسلامی نیز باشد. امید که این روحیه و توان

^۶ کتاب: «نقطه عطف»

هر روزش از روز دیگر به تأسی از فرامین بنیانگذار انقلاب اسلامی و نیز مقام معظم رهبری بپاید و ببالد و
 سایه‌سار دل‌آرای خود را بر پیکره احساس امت اسلام بگستراند.



امام از نگاه یاران

محسن سبحانی

• آیت الله بهاء الدینی (ره)

به امام شدیداً علاقه مند بودم و ایشان را دوست می داشتم. من درس زیاد می گفتم و گاهی به خاطر درس زیاد، بعضی از آقایان که مراجعه می کردند که درس بگویم، قبول نمی کردم. این افراد، چون می دانستند من به امام علاقه دارم، ایشان را واسطه می کردند. امام که واسطه می شد و می فرمود: «این درس را قبول کن»؛ من هم قبول می کردم. البته در جلسات زیادی با ایشان بوده ام. بالاخره، روابط نزدیکی با



یکدیگر داشتیم. امام منزل ما می آمدند.

اما خصوصیات ایشان:

۱. خدمتگزار روحانیت: امام از همان ابتدا، تا وقتی که آمد جماران، خدمتگزار روحانیت بود. شما حالا را خبر دارید، ما شصت سال پیش را خبر داریم. احترام و تجلیل از روحانیت از طرف ایشان سابقه ای طولانی دارد. کسی قادر نبود اهانتی به روحانیت بکند. شصت سال پیش که امام حدود ۲۵ سال سن داشت، یک همچنین وضعی داشت.

من خودم شاهد بودم که کسی را که به روحانیت اهانت کرد، از فیضیه بیرون کرد. این قضیه مربوط می‌شود به شصت سال پیش، در گرفتاری‌های طلاب، امام به آنان کمک می‌کرد. از اجاره خانه‌اش و ملکی که در خمین داشت، به طلاب کمک می‌کرد.

۲. اخلاق و فضل: در این بُعد، نظیر امام را در حوزه نجف و قم ندیدم. جهات معنوی و اخلاقی امام روی تبلیغات نبود، روی واقعیت بود. مثل خود اجدادش که روی جهات واقعی است.

۳. احترام به شاگردان: از خصوصیات امام این بود که با شاگردانش، جلسه می‌گرفت و مسئله شاگرد و استاد در برنامه امام نبود. این که در برنامه‌اش باشد که بله، ما استادیم و اینها شاگرد و من با اینها بنشینم؟ خیر، این چنین برنامه و مرامی نداشت. با شاگردان می‌نشست، جلسه می‌گذاشت. گاهی ریاست جلسه، با یکی از شاگردان خودش بود. می‌خواهم بگویم بزرگی روحی امام تا این حد بود.

۴. احترام به دوستان: در جلساتی که با دوستانش شرکت می‌کرد، همیشه دوستانش را جلو می‌انداخت و خودش از عقب می‌آمد. با این حرکت از دوستانش تجلیل می‌کرد. این کار، کار یک دفعه و دو دفعه نبود، بلکه کار بیست سال بود که خود من شاهد این مسئله بودم. عجب عظمت روحی داشت.

یک نمونه از آن گفت‌وگوها را نقل می‌کنم: حدود ۵۶، ۵۷ سال پیش بود که از طرف حکومت پهلوی، جشن کشف حجاب برگزار شده بود و ما در فیضیه بودیم و عده‌ای از رفقا هم آنجا بودند. در آن شب جشن، همه ناراحت بودند؛ چون به اصطلاح رجال دعوت شده بودند که با بانوانشان مکشّفه بروند فرمانداری. فیضیه خلوت شد. امام، تنها در صحن فیضیه بود. وقتی که خلوت شد، امام به ما گفت: اگر فرمانداری از ما دعوت کرد، چه باید کرد؟

تا وقتی که ما خواستیم فکر کنیم و یک چیزی بگوییم، امام به ما فرصت نداد و فرمود: ما قبول نخواهیم کرد. این حرف را امام در جمع نزد؛ چون اطمینان به نفوس نبود و فقط به ما گفت. ما هم ذخیره کردیم و جایی بروز ندادیم.

البته رضاخان آخوندها را رها کرد و گفته بود: نمی‌شود سر به سر اینها گذاشت. از روحانیت دعوتی برای آن کار به عمل نیامد؛ زیرا عده‌ای مخالفت می‌کردند.

آیت‌الله میرزا حسین نوری

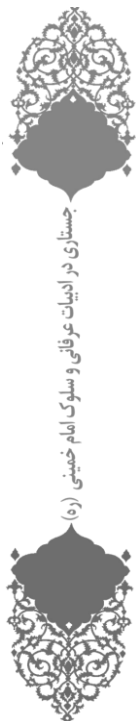
ایشان هم مرد بیان بودند و هم مرد قلم. هرچند در هردو نبوغ و قدرت زیادی داشتند، ولی به نظر بنده قلم‌شان از بیان‌شان قوی‌تر بود. پیام‌ها و نامه‌های ایشان نیز در ایجاد و تداوم انقلاب خیلی مؤثر بود. کتبی که از ایشان به جای مانده، حتی وصیتنامه سیاسی الهی معظم له، دارای نثر شیوا و رسایی است. مخصوصاً در درس گفتن و نوشتن



مطالب علمی، به جمیع ابعاد مسئله توجه داشتند. هر مسئله‌ای را که عنوان می‌کردند آن را از تمام ابعاد مورد بررسی قرار می‌دادند، به طوری که وقتی بحث به پایان می‌رسید، هیچ نکته ابهام و تاریکی برای کسی باقی نمی‌ماند؛ مثلاً در مسائل فقهی، وقتی حدیثی را که ذکر می‌کردند، اول رجال آن حدیث را کاملاً مورد بررسی قرار می‌دادند. از آن پس، مفاهیم الفاظ حدیث، بعد از آن، اقوال علما را در رابطه با آن مسئله مورد توجه قرار می‌دادند. بعد نظر خودشان را ابراز می‌کردند و محققانه بحث می‌کردند که مطالب کاملاً روشن می‌شد.

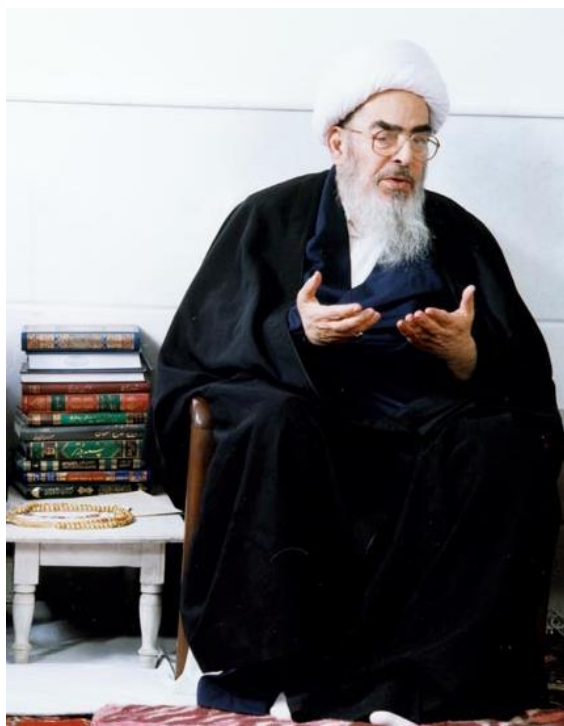
فقه سنتی و پاسخ‌گویی به نیازهای عصر حاضر

امام معتقد بود، فقه ما باید همان فقه سنتی و فقه جواهری باشد. یعنی در عین حال که فقه سنتی است، پویا هم هست و جوابگوی تمام مسائل، در تمام زمان‌ها نیز هست. از این رو در ضمن بیان یک دوره فقه کامل، مسائلی را نیز که در زمان ما به وجود آمده یا ممکن است در آینده در نتیجه پیشرفت علم به وجود بیاید، مطرح می‌کردند و به همه آنها جواب می‌دادند و برای آنها ادله‌ای



ذکر می‌کردند تا نشان بدهند فقه ما جوابگوی تمام احتیاج‌ها، در تمام زمان‌ها هست. لذا در تحریرالوسیله نیز مسائلی را که در زمان ما به وجود آمده یا ممکن است در آینده به وجود بیاید و هنوز به وجود نیامده، به عنوان مسئله مستحدثه مطرح کرده‌اند.

مثلاً در تحریرالوسیله، انواع بیمه‌ها و مسائل مربوط به بیمه‌ها را بیان کرده‌اند. انواع معامله سفته‌ها را بیان کرده‌اند. مسئله سرقفلی‌ها، مسائل مربوط به بانک‌ها، مسائل مربوط به چک‌ها، مسائل مربوط به قرعه‌کشی و بخت‌آزمایی، مسائل مربوط به تلقیح و تولید مصنوعی و مسائل مربوط به تشریح بدن میت را به طور دقیق بیان فرموده‌اند.^۷



آیت‌الله فاضل لنکرانی (ره)

روزهایی که در محضر امام بودم و از جهات علمی ایشان استفاده می‌کردم برای من به عنوان یک طلبه، از شیرین‌ترین روزهای زندگانی محسوب می‌شد.

برای این که امام بزرگوار در آن اوان و آن ایام، هیچ مشغله‌ای غیر از مسئله مطالعه و تدریس و نوشتن نداشتند و تمام وقت خود را در این رابطه صرف می‌کردند. گاهی درس ایشان مخصوصاً درس فقهشان به یک ساعت

ونیم می‌رسید، بدون این که خودشان احساس خستگی بکنند و یا شاگردان احساس خستگی داشته باشند. دقتها و تحقیقات و نکاتی را که ذهن مستقیم و صاف ایشان آنها را اقتضا کرده بود و توجه کرده بود، به قدری شیرین و قابل قبول بود که شاید برای انسان هیچ نقطه ابهام باقی نمی‌ماند. مخصوصاً در روش بحث ایشان یک

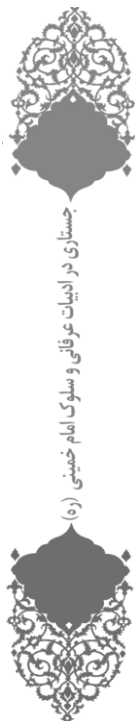
^۷ برگزیده‌های از مجموعه خاطرات حضرات آیات و اساتید حوزه از مجموعه (امام در چشم انداز یاران) نشر مجله حوزه

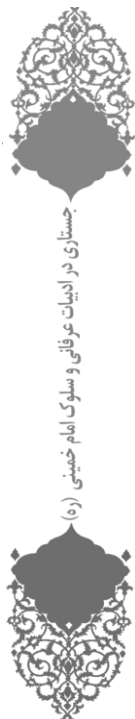
نکته‌ای وجود داشت و آن این بود که ایشان مسائلی را، خصوصاً مسائل علم اصول را، ریشه‌ای بحث می‌کردند و از اساس، این مباحث را مورد بررسی و نظر قرار می‌دادند. کثیری از اوقات برای ما روشن می‌شد که این راهی که دیگران رفته‌اند و این پایه‌ای را که دیگران روی آن بنا گذاشته‌اند، غیر صحیح بوده و حق مطلب همان بود که امام بزرگوار می‌فرمودند.

من هنوز شیرینی جلسات بحث ایشان و آن خاطره‌ها از ذهنم بیرون نمی‌رود. با توجه به آن، یک حالت نشاط و التذادی برای من پیدا می‌شود. چه روزهای بسیار با ارزش و شیرینی بود. این یکی از افتخاراتی بود که خداوند نصیب من کرد که بتوانم از محضر علمی این امام بزرگوار استفاده کنم. امام بزرگوار در مرحله تألیف، کتاب‌های متعددی در فقه، اصول، فلسفه، مباحث اخلاقی، مباحث اعتقادی و مباحثی که مربوط به حدیث و روایت است از خود به جای گذاشته‌اند. اکثر تألیفات ایشان چاپ شده و در اختیار قرار گرفته است که بسیار مورد استفاده است. در فقه، مکاسب محرمه و بیع و خیارات را نوشته‌اند. این قسمت را در نجف اشرف تدریس کرده‌اند. این قسمت، مشتمل بر تحقیقات کم‌نظیر و دقت‌هایی است که در کتاب‌های دیگر و درس‌های دیگر، انسان با آن نوع تحقیقات مواجه نیست.

بالاخره، امام بزرگوار در مقام علمی یک فرد جامع به تمام معنا بود. فقیه کامل، اصولی متبحر، فیلسوف بی‌نظیر، عارف به تمام معنا، متخصص در علم اخلاق و تربیت‌های علمی اخلاقی و همین‌طور جهات مختلف دیگر و حتی در شعر هم دارای یک سهم بسیار چشم‌گیری بودند.

بیان استاد در تدریس، به قدری شیرین و به قدری بیانگر بود که هیچ کسی خودش را نیازمند به این که از کس دیگری بپرسد و نظر امام را استفسار کند نمی‌دید. خود امام مستقیماً با بیان بسیار روشن و شیرین خودشان تمام مطالب را در اختیار می‌گذاشتند. طلبه که از درس استاد بیرون می‌رفت، مطلب استاد به نظر او کاملاً روشن بود. ممکن بود که در اصل مطلب اشکالی داشته باشد، اما از نظر این که امام چه فرموده‌اند و چه نظری داشته‌اند، هیچ نقطه ابهامی برای کسی باقی نمی‌ماند. این مسئله‌ای است که در تدریس کاملاً اهمیت دارد که استاد بتواند نظر خودش را به وضوح در اختیار شاگردان بگذارد.



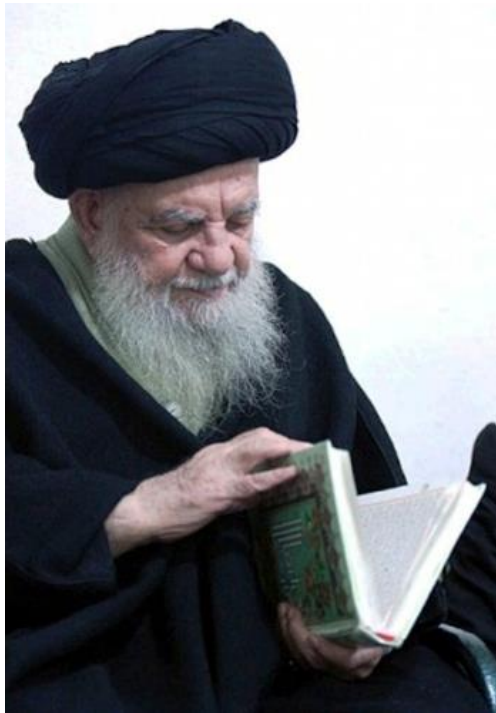
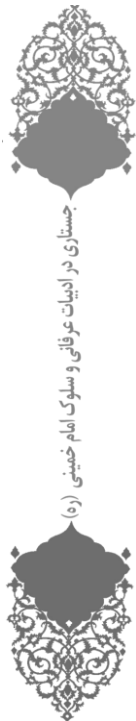


در همین باره خاطره‌ای دارم: مسئله‌ای بود که فرض‌های مختلف و احکام متعددی داشت؛ یک روز به نظر شاگردی از شاگردان ایشان آمده بود که امام در این مسئله از نظر حساب گویا دچار خطا و اشتباهی شده‌اند. شاگرد روی اشکال خودش اصرار داشت و امام هم در بیان خودش اصرار داشت. بالاخره، آن شاگرد چاره را جز این ندید که به قسم و سوگند متوسل بشود. ظاهراً امام بزرگوار هم در جواب از همان شیوه استفاده کردند و با سوگند مطلب خودشان را اثبات کردند. این منظره همیشه جلو چشم من تجسم دارد.

اما وظایف حوزه‌های علوم اسلامی در این موقعیت حساس، یعنی بعد از ارتحال امام بزرگوار چیست؟ باید عرض کنم که خوشبختانه امام(ره) نه تنها وظایف رهبری را در حال حیات انجام دادند و به تمام معنی مردم را هدایت و رهبری کردند، بلکه روی شدت علاقه ایشان به مردم و اسلام و پیاده شدن احکام اسلام، طبق یک وصیتنامه بسیار ارزنده و بسیار مفصل، که حدود ۳۵ صفحه را تشکیل می‌دهد، وظایف حوزه‌های علوم اسلامی را مشخص کرده‌اند. مخصوصاً به چند نکته در این رابطه اشاره کرده بودند:

۱. حوزه‌ها مدنظر استکبار و قدرت‌های ضد اسلامی است و ممکن است افراد نفوذی را در این حوزه‌ها بفرستند تا با مسائل اسلامی آشنایی پیدا نکنند. چه بسا تا حد مرجعیت خودشان را برسانند و بعد از آن که مرجعیت را به دست آوردند، ضربه‌های محکمی طبق نقشه شوم ابرقدرتها و استکبار، به اسلام بزنند؛ لذا وظیفه مسئولین حوزه‌ها و همین‌طور افراد و اعضای حوزه این است که در این باره پیگیری داشته باشند و مسائل را دنبال نکنند و اگر با فرد مشکوکی برخورد کردند تحقیقات کافی در رابطه با او انجام بدهند. در مقابل افراد نفوذی باید آمادگی پیدا کرد.

۲. امام بزرگوار روی فقه سنتی تأکید دارند و می‌فرمایند مسائل فقهی و اصولی همانگونه که در حوزه‌ها متداول بود، باید به همین نحو متداول، ادامه یابد.



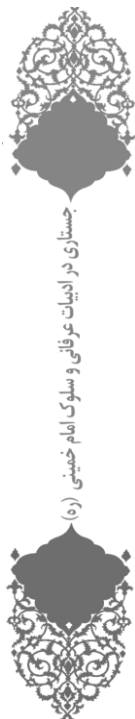
آیت الله سید عزالدین زنجانی (ره)

در آن زمان که من درس اسفار می‌رفتم (در آن زمان اسفار تقریباً غیرمرسوم و در حکم قاچاق بود)، مبتلا به حصبه شدم. از قضا فصل زمستان بود. ایشان پس از آن که از بیماری من اطلاع پیدا کردند، یک شب به عیادت من آمده بودند. دکتري قبل از ایشان آمده بود، دواي اشتباهي داده بود و حال من بسيار بد بود. حضرت امام، اين مرد رباني بزرگوار، در آن زمستان سرد، پياده به دنبال طبيبي که به طرز قديم معالجه می‌کرد، رفته و او را آوردند. پس از بهبودی نسبی

حال من منزل را ترک فرمودند. آنگاه وسایل انتقال مرا به بیمارستان فراهم ساختند. اینها فراموش‌شدنی نیست. دیگران هم بودند که در درسشان شرکت می‌کردم؛ اما یک مرتبه هم به عیادت نیامدند. حتی یک نفر را نفرستادند که چرا در درس شرکت نمی‌کنم.

امام، در ظاهر آن موقع کنار بودند و متصدی فقاها و مرجعیت نبودند. فقط اسفار می‌گفتند و احتمال آن هم نمی‌رفت که ایشان العیاذبالله، بخواهد من را پرورش دهد که بعداً مروج رساله ایشان باشم. اصولاً خدا می‌داند که ایشان، فوق این حرف‌ها بوده و هستند و این حرف‌ها، نسبت به ایشان تصور هم ندارد.

کاملاً به خاطر دارم در آن ایام طلبگی، هرچه تلاش کردم که نسبت به ایشان، سبقت در سلام داشته باشم، موفق نمی‌شدم. آری «من کان لله کان الله له».



در همان اوان یکی از اتباع کسروی کتابی به نام «اسرار هزار ساله» نوشت و در آن از زیارت قبور و مشاهد ائمه علیهم السلام انتقاد کرده بود. من با یک عده از طلاب، خدمت یکی از مراجع وقت رفتیم که ما چه باید بکنیم؟ شرح اجمالی مضمون کتاب را به ایشان گفتم. متأسفانه با کمال خونسردی ایشان گفتند: «کاری نداشته باشید الباطل یموت بترک ذکره». فرق زیاد است میان غم‌خوار و غیر آن. امام در همان وقت به خاطر رد کردن آن کتاب درس اسفار را تعطیل می‌کنند و جواب او را می‌نویسند که فعلاً به صورت «کشف الاسرار» در آمده است. یادم است که مقداری از نسخه خطی آن نوشته را به من لطف فرمودند که اظهار نظر کنم؛ از نهایت تواضع و فروتنی ایشان و تشویق این جانب بود، نه این که به نظر من محتاج بودند. بالأخره با این مقامات توانستند چنین انقلابی را بیافرینند.

آنچه درباره میرزای شیرازی کبیر گفته شده است من درباره این بزرگوار-آدام الله ظلّه العالی علی روس المسلمین- تکرار می‌کنم:

کذا فلتکن عترۃ المرسلین و الا فما الفخر یا فاخر

از زبان یکی از مراجع گذشته نقل می‌کنم که فرموده بود: خدمت ما به اسلام تبدیل به صرافی شده، پول‌ها را از عده‌ای می‌گیریم و به عده دیگری می‌دهیم. خلاصه، حوزه باید امثال این بزرگوار و مانند سید شرف‌الدین تحویل اجتماع بدهد تا به درد اجتماع بخورند. و الا جابه‌جا کردن یک جمله مسائل استاندارد شده زیاد اهمیت ندارد و در این مسائل، میان تقلید از زنده و مرده فرقی نیست. این که تأکید بر مجتهد حی می‌شود، همان «عالم بزمانه الذی لا تهجم علیه اللوایس» مراد است.



آیت الله جعفر سبحانی

امام مردی زاهد و وارسته بود و هرگز دل به دنیا نبسته بود، سعی می‌کرد که از نظر لباس و وضع ظاهری در سطح مطلوبی باشد و از پوشیدن لباس‌های کهنه و پاره و یا لباس‌های کم قیمت اجتناب می‌ورزید و گویا منطق او این بود که در این شرایط چنین زندگی‌ای، نشانه تکدی است نه نشانه زهد.

او در حالی که مسئله تعدد زوجات را یک اصل اساسی می‌دانست و پیوسته از آن، تحت هر شرایطی، دفاع می‌کرد، ولی برای یک فرد روحانی، تجاوز از یک همسر را، در شرایطی که الزام‌آور نباشد، نمی‌پسندید و به عنوان مطایبه می‌گفت: برای ما یک زن زیاد و نصف آن کم است. و از این طریق یادآور می‌شد که مردم از یک فرد روحانی انتظارات دیگری دارند.

او در حالی که یک انسان متفکر و فرد موقری بود و هیبت او حصار را در سکوت فرو می‌برد، ولی از مجالس انس با دوستان غفلت نمی‌کرد و جلسه انس را مایه نوعی کمک به ورزیدگی ذهن و آمادگی آن می‌دانست. می‌فرمود: «در دوران جوانی، پنجشنبه و جمعه‌ای بر ما نگذشت مگر این که با دوستان جلسه انسی تشکیل می‌دادیم و به خارج از قم و بیشتر به سوی جمکران می‌رفتیم. در فصل برف و بارانی در خود حجره به برنامه انسی اشتغال می‌ورزیدیم و هنگامی که صدای مؤذن به گوش می‌رسید همگی به نماز می‌ایستادیم». ولی به قرآن و تلاوت آن و تدبر در معانی دقیق آن علاقه فراوانی داشت. به خاطر دارم که از حضورش درخواست کردم که تفسیری بنویسد؛ فرمود: تفسیر را کسی باید بنویسد که در زندگی فقط یک هم داشته باشد و یک مقصد. من الآن در وضع کثرت به سر می‌برم و اشتغالات مختلفی دارم.

در میان فلاسفه، به فلسفه صدرالمتألهین و در میان عرفا به کتاب‌های قاضی سعید قمی عشق می‌ورزید.

در تمام حرم‌های اهل بیت، مقید بود که زیارت جامعه را بخواند.

او به بحث و مذاکره در مسائل علمی و بحث و مذاکره در مجلس درس، علاقه فراوانی داشت. اگر در درس، سکوت حاکم می‌شد، می‌فرمود: مجلس درس است نه مجلس روضه، سخن بگویید و اعتراض کنید! به خاطر دارم این جانب بیش از دیگران، در درس به اشکال و سؤال می‌پرداختم. برخی که از این وضع ناراضی بودند از محضرشان درخواست کردند که ایشان تذکر دهند که شاگردان کمتر اشکال کنند و طبعاً بنده نیز کمتر سخن بگویم. ایشان در پاسخ فرمود: به نظر من در درس، کمتر از حد نصاب اشکال می‌شود و باید پایه اعتراض و به اصطلاح «ان قلت» بالا برود.

آیت‌الله ابراهیم امینی

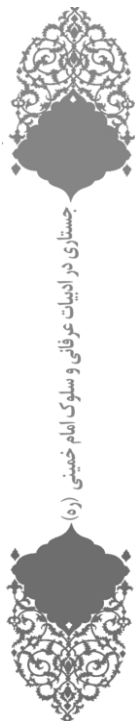


امام خمینی (قدس سره الشریف)، یک شخصیت استثنایی و ممتاز بود. ویژگی‌هایی داشت که در کمتر کسی جمع می‌شود. رمز موفقیت او را باید در مجموعه آن صفات جستجو کرد؛ مانند: آرامش نفس، قاطعیت، شجاعت، اخلاص، استقامت، بی‌اعتنایی به جاه و مقام، بی‌توجهی به امور مادی و دنیوی، تقوی، تسلط بر نفس، بینش سیاسی، بینش اجتماعی، تدبیر، آینده‌نگری، تیزهوشی، ذکاوت،

ساده‌زیستی، آگاهی به زمان، هیبت و وقار، خوب سخن گفتن، خوب نوشتن، فقاقت و مرجعیت، قیافه زیبا و جالب. ولی به نظر من مهم‌ترین رمز موفقیت حضرت امام، در دو چیز بود که منشأ و ریشه همه فضایل و کمالات او محسوب می‌شوند:

۱. ایمان قوی.

۲. عقل و هوش عالی.



اما ایمان: ایمان حضرت امام، از مرحله مفاهیم و تصورات دینی فراتر رفته بود و به مرتبه حضور و شهود و یقین رسیده بود و چنین ایمانی بود که موجب توکل و آرامش، اخلاص، عمل به وظیفه، قاطعیت، شجاعت، تسلط بر نفس، بی اعتنایی به جاه و مقام و امور دنیوی، استقامت و پایداری، همدفداری و بی باکی حضرت امام می‌شد. به نظر من، وقار و عظمت و هیبت ویژه حضرت امام نیز در اثر همین ایمان کامل بود. حتی تشخیص وظیفه را نیز معلول همین ایمان و تقوا می‌دانم.

چون به مرحله یقین رسیده بود، وظیفه‌اش را به خوبی تشخیص می‌داد و با قاطعیت هدف را تعقیب می‌کرد و از هیچ نیرویی نمی‌هراسید و به وعده‌های الهی اطمینان و آرامش داشت. سخنانش از ایمان و یقین برمی‌خاست؛ لذا در دل‌ها می‌نشست و در اعماق نفوس، نفوذ می‌کرد و به آنها آرامش و امید می‌داد.

اما عقل و هوش عالی: از مهم‌ترین عوامل پیروزی امام، عقل و فراست و تیزهوشی فوق‌العاده او بود. در اثر همین تیزهوشی بود که هدف را به خوبی تشخیص می‌داد و راه‌های وصل به هدف و موانع و مشکلات و راه حل‌ها را کاملاً می‌شناخت و قاطعانه هدف را تعقیب می‌کرد.

کسانی که با حضرت امام آشنا بودند و در تصمیم‌گیری‌های او دقت داشتند، به خوبی می‌دانند که بزرگترین رمز پیروزی او همین دو صفت، یعنی ایمان کامل و عقل و درایت کافی بود.

برای این موضوع، شواهد فراوانی را می‌توان نام برد که در اثر کمی فرصت از ذکر آنها خودداری می‌شود.

حساسیت‌های حضرت امام

حضرت امام نسبت به سه موضوع، بسیار حساسیت داشت:

۱. حفظ و حراست از اصل نظام اسلامی و صیانت از کلیه نهادهایی که در تشکیل اصل نظام دخالت دارند؛ مانند: هیأت دولت، مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان، قوه قضاییه، مجلس خبرگان رهبری، نیروی نظامی و انتظامی. چون حضرت امام به ضرورت بقاء اصل نظام اسلامی عنایت داشت، هرگاه که یکی از نهادهای ذی‌ربط را در معرض تضعیف و تهدید می‌دید، شدیداً از آن دفاع می‌کرد. به حفظ استقلال و عظمت نظام

اسلامی کاملاً عنایت داشت و برای دفاع از آن، از هیچ عملی پروا نداشت و از ایثار نفوس و اموال مضایقه نمی کرد.

۲. حضور مردم در صحنه.

۳. وحدت اقشار مردم.

حضرت امام، کاملاً به این دو موضوع عنایت داشت و این دو موضوع را از مهم ترین عوامل پیروزی می دانست و به همین جهت، همواره در تحکیم این دو امر کوشش داشت و آنها را بزرگترین عامل بقاء و استحکام نظام می دانست. همیشه در سخنرانی هایش به این دو موضوع توصیه می کرد و هرگاه که یکی از آنها را در معرض خطر می دید، شدیداً از آن دفاع می نمود. برای اثبات این موضوع، ده ها شاهد می توان ذکر کرد.

چند خاطره:

من خاطرات فراوانی از حضرت امام دارم، چه در دوران قبل از شروع مبارزات، چه در زمان مبارزات و چه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که همه آنها، آموزنده و مفید است؛ لکن ذکر همه آنها در این جا امکان پذیر نیست و به همین جهت به یکی از آنها اشاره می کنم:

یکی از ویژگی های اخلاقی حضرت امام این بود که همواره مراقب نفس خود بود و در کنترل نفس و جلوگیری از هواها و تمایلات حیوانی و کسب اخلاص، جدیت و کوشش داشت. بعد از رحلت حضرت آیت الله بروجردی، برای رسیدن به مقام مرجعیت حرکت های مختلفی در سطح حوزه و در خارج آن، شروع شد که کاملاً محسوس بود.

تنها کسی که در این رابطه، حرکتی از او دیده نمی شد، حضرت امام (قدس سره الشریف) بود. نه تنها خودش در این راه قدمی بر نمی داشت، بلکه به شاگردان و علاقمندانش نیز، اجازه چنین فعالیت هایی را نمی داد. بنده و گروهی از شاگردانش، از این رفتار به شدت ناراحت بودیم. به صورت های مختلف کارهایی را پیشنهاد می کردیم، ولی مورد قبول واقع نمی شد. از جمله آنها تأسیس جلسه استفتاء بود. خوانندگان می دانند

که وجود یک جلسه استفتاء، از علایم مرجعیت بوده و هست. همه کسانی که در مظان مرجعیت بودند، جلسه استفتاء داشتند. ولی حضرت امام، از تأسیس چنین جلسه‌ای به شدت امتناع می‌نمودند.

بنده که خیلی به ایشان علاقه داشتم، دلم می‌خواست جلسه استفتاء برای ایشان تأسیس کنم، ولی می‌دانستم که مخالفت خواهند کرد. تصمیم گرفتم موضوع را به صورت دیگری مطرح سازم، شاید مورد قبول واقع شود. یک روز، به طور خصوصی خدمتشان رسیدم و گفتم: شما می‌دانید که در بین شاگردان آیت‌الله بروجردی، تعدادی افراد فاضلی و ممتاز هستند که حاضر نیستند بعد از ایشان، در درس‌های دیگر شرکت کنند. در صورتی که اگر مدتی به بحث و تحقیقات فقهی اشتغال داشته باشند، آینده درخشانی خواهند داشت و از استوانه‌های حوزه خواهند شد.

آیا شما حاضر نیستید به اینها کمک نمایید؟

فرمود: حاضرم، چه کنم؟

گفتم: آنان را دعوت می‌کنیم که هر هفته چند جلسه خدمت شما باشند.

شما هم مسائل فقهی دشواری را که در طول جلسات درس با آنها مواجه می‌شوید، در حضور آقایان مطرح می‌سازید تا مورد بحث قرار بگیرد.

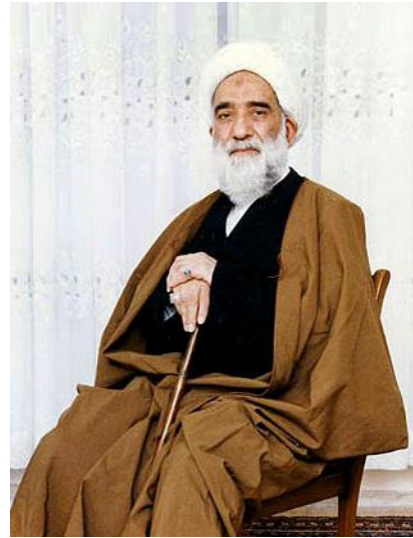
بدین وسیله هم آنها پرورش می‌یابند و تکمیل می‌شوند و هم شما از نظر آنها استفاده می‌کنید. امام که در طول صحبت من به زمین نگاه می‌کرد، سر برداشت و گفت:

«آقای امینی من از شما انتظار داشتم که به من بگویی: پیر شده‌ای و مرگ تو نزدیک شده، به فکر آخرت خود باش و بقیه عمرت را به غفلت و بطالت صرف نکن؛ اما تو در عوض به من پیشنهاد جلسه استفتاء می‌دهی! آخر

من که مرجع تقلید نیستم که جلسه استفتاء لازم داشته باشم!»

من از پیشنهاد خودم پشیمان شدم و عذر خواستم.

آیت الله توسلی (ره)



به یاد دارم: امام، در یکی از سفرها که مصادف بود با ماه رمضان، در مسجدی دورافتاده، متروک و بسیار کوچک، که بیش از یک اطاق گلی نداشت، به اقامه جماعت می پرداخت. این در حالی بود که عده‌ای از علما به ایشان پیشنهاد کردند که در مسجد جامع شهر اقامه جماعت بفرمایند. اما آن بزرگوار قبول نکرده و فرموده بودند:

در مسجد جامع کسی هست که اقامه جماعت کند، ولی در این مسجد کسی نیست که اقامه جماعت کند، از این روی این مسجد را باید احیا کرد.

علت علاقه بنده و همه دوستان به امام، خصوصیات اخلاقی و معنوی آن بزرگوار بود. توضیح بیشتر این مطلب، در ضمن خاطراتی که از آن بزرگوار نقل می‌کنم، خواهد آمد.

پرهیز از شهرت و مقام طلبی: امام، از همان ابتدا از هر کاری که شائبه شهرت‌طلبی و مقام‌خواهی بود، اجتناب می‌ورزید. به عنوان مثال: اجازه نمی‌داد کسی پشت سرش راه برود. اگر شاگردی اشکالی داشت و می‌آمد تا در بین راه از ایشان سؤال کند، امام می‌ایستاد و اشکال را پاسخ داد، بعد هم می‌گفت: بفرمایید بروید.

حجت الاسلام والمسلمین سید هاشم رسولی

محلاتی



« مَا تَحَبَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ فَإِذَا أُحِبَّتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ... الى آخره ».

و از بزرگان عرفا و اساتید سیر و سلوک هم شنیده شده که برای رسیدن به کمال، یکی از سفارشات که همیشه به همه شاگردان و سالکان راه حق می‌کرده‌اند، نماز اول

وقت و انجام نوافل بوده و امام، رضوان الله علیه، این‌گونه بود.

تا من خود به یاد دارم و از نزدیکان و معاشران ایشان نیز شنیده بودم، گذشته از انجام نمازهای فریضه در اول وقت، تا جایی که مقدور بود، نوافل یومیه را ترک نمی‌کردند؛ نماز شب ایشان ترک نمی‌شد. تا وقتی که در قم بودند، حضور در نماز جماعت ایشان ترک نمی‌شد. شب‌ها در مدرسه فیضیه پشت سر مرحوم آیت‌الله حاج سید احمد زنجانی و گاهی هم ظهرها در مسجد گذر جدا پشت سر مرحوم آیت‌الله حاج سید محمدتقی خوانساری (تا جایی که من یادم هست) نماز جماعت می‌خواندند.

همچنین تا وقتی که در قم بودند، به طور مرتب، هر روز پس از درس صبح و گاهی هم پس از درس عصر، به حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام مشرف می‌شدند و هنگامی که در نجف اشرف بودند، هر شب ساعت ۳ از شب گذشته، به حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می‌شدند و معمولاً هم زیارت جامعه می‌خواندند. هر روز مقید بودند چند صفحه قرآن (حدود یک حزب یا بیشتر) حتماً بخوانند که حتی روزهای آخر و شب قبل از عمل هم (که همگی در فیلم سحر شب عمل دیده‌اند) قرائت قرآن و نماز شب و جماعت ایشان ترک نشد. زیارت عاشورا را در ماه محرم (و معمولاً یک اربعین) می‌خواندند.

و به راستی در کنار همه کارهای علمی و درس و بحث و مبارزات طولانی و نوشتن اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها و دیدارهای زیاد و غیره، انجام آن عبادت‌ها و مستحبات، کار فوق العاده‌ای بود که جز با توفیق الهی، جمع میان همه آنها مقدور نبود.

کم خرج و پر کار: در روایات ما، درباره مردان بزرگ الهی و یاران آنان آمده است که آنان کم خرج و پرکار بودند؛ مثلاً درباره رسول خدا صلوات‌الله علیه نقل شده که گفته‌اند:

«كان رسول الله قليل المؤونه».

و در داستان جنگ جمل که منجر به شهادت چندین تن از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام گردید، در تاریخ آمده که یکی از یاران آن حضرت که به درجه رفیع شهادت نایل شد، زید بن صوحان بود. هنگامی که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به بالین آن رادمرد دینی آمدند، با تأثر شدید فرمودند:

«رحمک الله یا زید، لقد کنت خفیف المؤمنه کثیر المعونه».^۸

یعنی خدایت رحمت کند ای زید که تو به راستی کم خرج و پرکار بودی.

امام رضوان‌الله علیه، به راستی این گونه بود که در صرف مخارج زندگی و خوراک و لباس خود و اهل خانه، کمال احتیاط و قناعت را داشتند و حتماً شنیده‌اید و در مصاحبه‌های نزدیکان ایشان خوانده‌اید که اگر چراغی بی جهت روشن بود، فوراً دستور می‌دادند خاموش کنند. لباس‌های ایشان از یکی دو دست تجاوز نمی‌کرد. با این که پارچه‌ها و لباس‌های دوخته و ندوخته زیادی برای ایشان هدیه می‌آوردند، ولی هرچه برای ایشان سوغات یا هدیه می‌آوردند، همه را به دیگران می‌دادند، در خوراک نیز خیلی اهل قناعت بودند و اقتصادی زندگی می‌کردند؛ درحالی که همه‌گونه امکانات برای ایشان فراهم بود. در این باب من داستان‌های زیادی از دوران چند ماهی که در نجف، در خدمتشان بودم و سال‌های قبل از آن و بعد از آن به خاطر دارم که خود کتاب جداگانه‌ای می‌شود.



حجت الاسلام والمسلمین عباس علی عمید

زنجانی (ره)

امام، پس از تشرف به سامرا چند روزی در آنجا ماندند و به زیارت مشغول بودند. در آنجا شیوخ عرب، از شیعه و سنی به خدمت ایشان مشرف می شدند. این

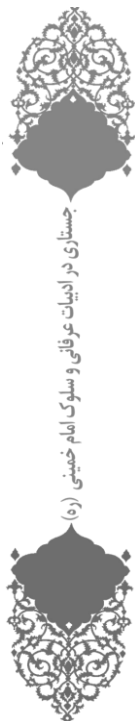
ملاقات های امام، اثر مؤثری روی شیوخ عرب، مخصوصاً اهل تسنن گذاشت.

روزی که برای بازدید طلاب مدرسه میرزای شیرازی تشریف بردند، از روزهای خیلی باشکوه بود.

سرانجام پس از چند روز، تصمیم گرفتند به کربلا بروند. در این جا بود که من و چند نفر از دوستانم، برای مهیا کردن زمینه استقبال، زودتر حرکت کردیم و خود را به کربلا رساندیم.

آقایانی که آن روز، در کربلا، ذی نفوذ بودند، در تهیه وسایل برای مستقبلین، همکاری کردند. بسیاری از مردم کربلا، تا شهر مسیب (طفلان مسلم در این شهر دفن شده اند) به استقبال آمدند. عده ای از علما و معاریف کربلا جزء استقبال کنندگان بودند. جریان استقبال کربلا، از جریانات مؤثر در نهضت است.

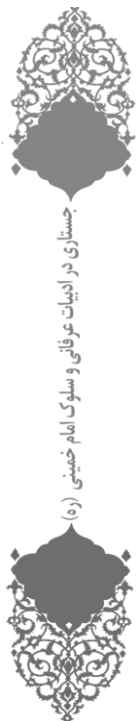
اولین بار بود که امام در عراق، با عظمت و تجلیل مطرح شد؛ زیرا ورودشان به فرودگاه و کاظمین غریبانه بود. از کاظمین به سامرا اگرچه بدرقه خوبی شدند، ولی در ورود به سامراء، استقبال آن چنانی نبود. فقط آقایان فضلا و اساتیدی که آنجا بودند، استقبال کردند. اما کربلا، به عنوان شهر مذهبی شیعه نشین مهم عراق لازم بود اولین استقبال شایان صورت گیرد تا زمینه ساز نجف باشد؛ زیرا همه از نجف در هراس بودند که مبادا استقبال خوبی صورت نگیرد و این باعث خوشحالی ساواک، سفارت و رژیم شاهنشاهی گردد. همه می دانیم انتخاب نجف اشرف برای حضرت امام، به این مناسبت بود که امام می آیند آنجا و در برابر آن همه اساتید و فحول و فقها، تحت الشعاع قرار می گیرند و مسئله اندک اندک، به فراموشی سپرده می شود و بدین جهت ما معتقد بودیم، برای استقبال کربلا باید سنگ تمام گذاشت تا زمینه ساز استقبال نجف باشد و امام، با استقبال



بسیار باشکوهی وارد نجف شوند تا جَو بشکند و توطئه‌های ساواک و سفارت، خنثی گردد. سعی فراوان شد استقبال کربلا با عظمت و شکوه انجام پذیرد که همین هم شد. استقبال کربلا انصافاً استقبال خوبی بود. جمعیت در مسیب موج می‌زد. عربها، علما، طلاب و... حضور داشتند. با این تجلیل بی سابقه امام وارد کربلا شدند. یکی از آقایانی که در صحن سیدالشهدا نماز می‌خواندند جای نمازشان را به حضرت امام تفویض کردند و این امر برای ما بسیار جالب و خوشحال‌کننده بود. آن یک هفته‌ای که امام در کربلا بودند، نماز جماعت باشکوهی در صحن حسین علیه‌السلام برگزار می‌شد. نجفی که جبهه گرفته بود و دقیقاً تحت تأثیر القاتات شیطانی ساواک و سفارت بود، دگرگون شد و زمینه در آن شهر برای استقبال فراهم آمد. این آمادگی به نحوی بود که ما نیازی ندیدیم که زودتر به نجف بیاییم و مقدمات استقبال را مهیا کنیم.

برای حاج شیخ نصرالله خلخالی به آسانی میسر شده بود که وسایل و امکانات استقبال را فراهم بیاورد. جمعیت بسیاری از علما، فضلا و مردم تا خان‌النصف که تقریباً نیمه راه کربلا و نجف است، به استقبال آمده بودند. از آقایان مدرسین بزرگ که نتوانسته بودند تا خان‌النصف بیایند، در مدخل شهر نجف روبه روی مدرسه بغدادی اجتماع کرده بودند. استقبال، بسیار غیرمنتظره و بسیار باشکوه بود. در استقبال نجف به عکس کربلا بود، بیشتر استقبال‌کنندگان مردم بودند، علما و طلاب هم بودند. در استقبال نجف قضیه ای رخ داد که ما آن زمان با بدبینی تلقی می‌کردیم و می‌گفتیم عمدی بوده است و آن این بود که بدون اطلاع به ماشین‌های بعدی، ماشین حضرت امام را با سرعت از دایره استقبال‌کنندگان درآوردند و ماشین تک و تنها آمده بود نجف و بنا به توصیه حضرت امام، ابتدا به حرم حضرت امیر علیه‌السلام مشرف شده بودند.

به طوری که وقتی حضرت امام از ماشین پیاده شده بودند، جز یکی دو نفری که همراه ایشان بودند، کسی دیگر با ایشان نبوده است. این امر، برای ما بسیار ناراحت‌کننده بود. ما و دوستان مان می‌خواستیم که امام در میان حلقه‌ای از طلاب و فضلا وارد صحن و حرم شوند. در هر حال، امام بعد از انجام زیارت برگشتند به منزل محقری که قبلاً توسط حاج شیخ نصرالله تهیه شده بود. از همان شب اول، دیدارها شروع شد. شب اول، تعدادی از مراجع و بزرگان نجف به دیدن امام آمدند و برخی شب دوم و برخی شب سوم. آقای حکیم تا آنجایی



که من به یاد دارم، شب دوم برای دیدن حضرت امام آمدند که این دیدار بسیار جالب بود. حضرت امام، طبق اخلاق و روشی که داشتند، معمولاً کم صحبت می کردند، مگر این که از ایشان سؤال می شد؛ ولی در نشست های نجف، بنا را بر این گذاشته بودند که بیشتر صحبت کنند.

آقای حکیم سؤال کردند که جناب عالی جایی نماز جماعت می خوانید؟ ایشان فرمودند: من قم هم که بودم نماز جماعات نمی خواندم. آقای حکیم، نظرشان این بود که به حضرت امام تعارف کنند جایی را یا جای خودشان را برای نماز قبول کنند که حضرت امام با این جواب، در حقیقت بیان فرمودند که مایل به این مسئله نیستند.

ملاقات چند دقیقه طول کشید و عکس هایی هم گرفته شد. خیلی به این عکسها دل بسته بودیم و دوستان همه خوشحال بودند که این عکسها را فردا تکثیر می کنند و می فرستند ایران. بالاخره، در قبال سیاست دستگاه که شایع می کردند موضع گیری آقای حکیم چنین و چنان است، این عکسها می توانست دلیل واضحی باشد بر این که خیر، آقای حکیم هم با امام هستند و نهضت را تأیید می کنند. متأسفانه فردا صبح، وقتی که دوستان رفتند سراغ این عکسها، معلوم شد فیلم عکسها را شبانه گرفته اند و از بین برده اند که مسلماً دست سفارت در کار بود، گرچه این کار از طرف خائن انجام گرفت.

آیت الله شاهرودی و آیت الله خویی از جمله مراجعی بودند که به دیدن امام آمدند. دیدارها ادامه داشت. اساتید و طلاب مدرسه های سید آخوند و آقای بروجردی جزء دیدارکنندگان بودند. ساعت ها از شب گذشته، خانه امام مرکز اجتماع و رفت و آمد آقایان اهل علم و فضلا و طلاب بود. بعد از این که چند صبحی از این دیدارها گذشت، حضرت امام اظهار تمایل فرمودند که بازدیدها را آغاز کنند. در تمام بازدیدها جمعیت زیادی از طلاب، امام را همراهی می کردند. حتی از درشکه که استفاده می شد، طلاب پشت سر درشکه حرکت می کردند. هرچند حضرت امام اظهار ناراحتی می کردند، ولی طلاب از فرط علاقه ای که به حضرت ایشان داشتند، نمی توانستند خودداری کنند. شبی که حضرت امام به بازدید آقای حکیم رفتند، طلاب زیادی حضرت امام را همراهی کردند. در آن بازدید حضرت امام به آقای حکیم پیشنهاد کردند که خوب است

یک سفر به ایران تشریف ببرید که هم زیارتی است و هم اوضاع ایران را از نزدیک ببینید و تنها به گزارش‌ها اکتفا نکنید.

سپس آقای حکیم، نکته‌ای فرمودند و امام توضیح دادند. از آنجا که جزییات این ملاقات مشهور است، از ذکر خصوصیات آن خودداری می‌کنم. فقط این نکته را عرض می‌کنم که امام در این بازدید، دقیقاً موضع خود را نسبت به ادامه نهضت مشخص کردند.

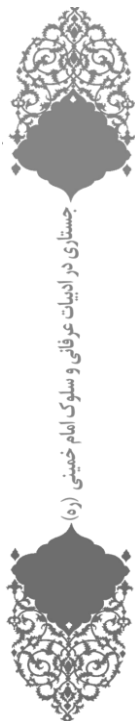
بعد از بازدید، آقایان تشریف بردند. سپس اظهار تمایل کردند که به غیر از آقایان مراجع، به بازدید اساتید هم بروند، حتی اساتید درجه ۲ و ۳. پس از بازدید اساتید، به بازدید آقایان طلاب، مدرسه به مدرسه تشریف بردند که قسمت باشکوه بازدیدهای امام این قسمت است.

البته در این مدارس، صحبتی از طرف امام انجام نمی‌گرفت، ولی در آن شرایط، حالات امام بیان کننده خیلی از مسائل بود. هر که دقت می‌کرد، می‌توانست مطالبی برداشت کند.

بعد از آن که بازدیدها به تدریج پایان پذیرفت که تقریباً یکی دو ماه از ورود امام گذشته بود، سه پیشنهاد به حضرت امام عرض شد:

۱. درس شروع کنند. حضرت امام فرمودند: من در نجف یک طلبه هستم. دوستان گفتند: اکثر ما که اکنون در خدمت شما هستیم، از شاگردان قم هستیم و در درس مکاسب شما شرکت داشته‌ایم. اینک می‌خواهیم که همان درس را ادامه بدهید. با اصرار زیاد دوستان، ایشان پذیرفتند که همان درس قم را ادامه بدهند.

روزهای اول، اجتماع خوبی شد. به دلیل کارشکنی‌ها، شایعات و بدخواهی ساواک و سفارت و عوامل وابسته، باعث پراکندگی برخی افراد شد. ولی پس از آشکار شدن عمق و بحث درسی، به تدریج بر تعداد شیفتگان افزوده شد و جمعیت به حالت اولیه برگشت. من به عنوان خاطره تلخ شخصی عرض می‌کنم که بودند برخی از اساتید درجه ۲ و ۳ نجف که با یک عناد و کینه و خباثت وصف‌ناپذیری نسبت به امام مطالبی را ابراز می‌کردند که باعث تخریب طلاب می‌شد.

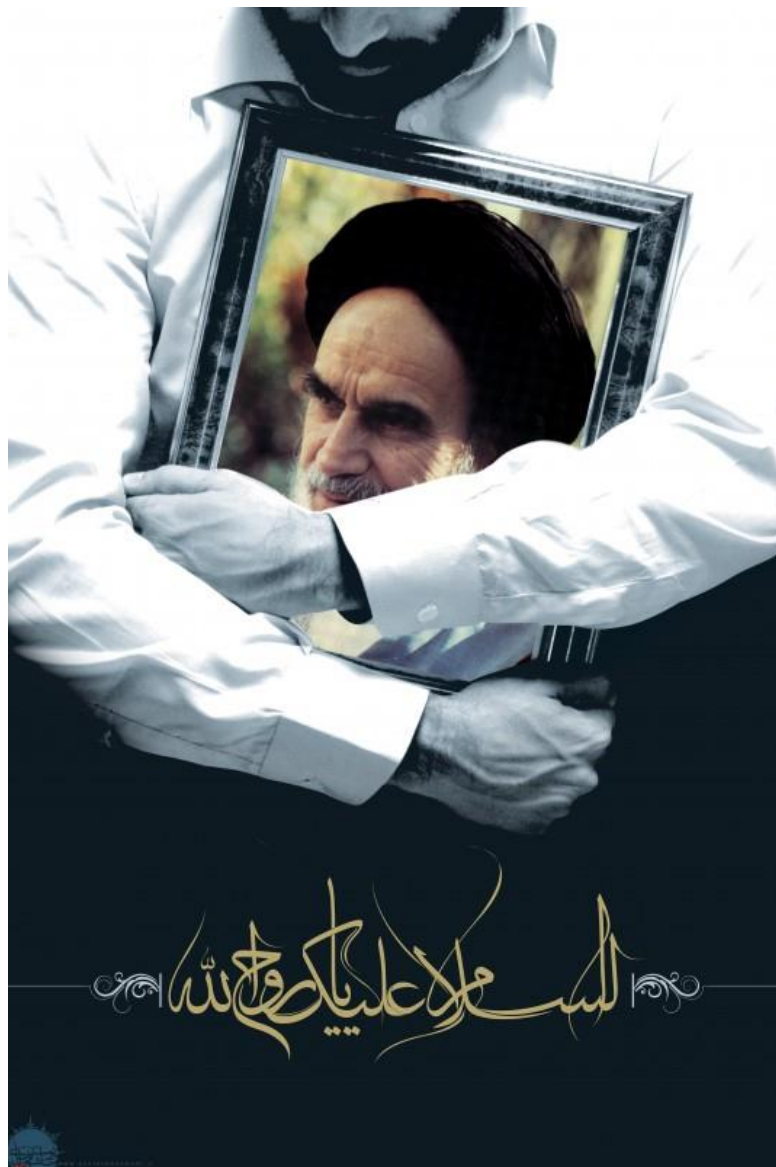
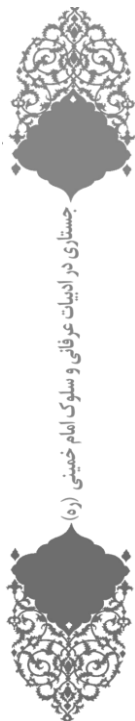


اینان هم نسبت به مقام علمی امام سمپاشی‌هایی می‌کردند و هم نسبت به عنوان مرجعیت ایشان و هم به لحاظ مسائل نهضت و رهبری ایشان در نهضت. این افراد به خبیث‌ترین وسایل و حرف‌ها متوسل می‌شدند که شاید چند قدم هم از ساواکی‌ها جلو افتاده بودند. خباثت اینان به قدری بود که واقعاً گاه از شدت ناراحتی اشک می‌ریختم؛ اما حضرت امام با کمال صبر و استقامت همه اینها را تحمل می‌فرمودند.

به یاد دارم حضرت امام پیشنهاد بازدید یکی از اینان را که الان هم هست و در خباثت واقعاً دست ابلیس را از پشت بسته بود، دادند. به او اطلاع داده شد که امام امشب می‌خواهند جهت بازدید به منزل شما بیایند. او قبول نکرد و عذر آورد که من وقت ندارم. امام بازدید را به شب دیگری موکول کردند. باز عذر آورد. امام مجدداً به شب دیگری موکول کردند. باز عذر آورد. با وجود این که به دیدن امام آمده بود تا برای خودش نکته منفی درست نکند، اما از این که امام به بازدیدش بروند، ابا داشت. از این گونه افراد بودند که بحمدالله بعدها که مقام حضرت امام برای نجف و نجفی‌ها روشن شد، در انزوا قرار گرفتند.

۲. به طلاب نجف شهریه بدهند. ایشان نپذیرفتند. در دلیل عدم پذیرش گفتند: برای من امکان ندارد. حاج شیخ نصرالله که پیشنهاددهنده بود، گفت: من وجه شهریه را به عنوان قرض در اختیار شما می‌گذارم. شما فقط اجازه بفرمایید.

امام به خاطر آن عنوانی که شهریه دادن دارد، ابا داشتند از این کار؛ اما با اصرار زیاد قبول کردند که به مناسبت ماه رمضان که زمان پیشنهاد، مصادف با فرارسیدن آن ماه بود، تقسیمی داشته باشند.

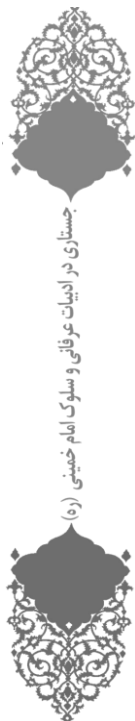


عکسی در آینه دلم

محسن پرویز

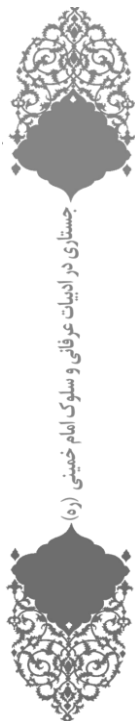
عکس در آینه دلم

محسن پریریز



توی پوست خودم نمی گنجیدم. داشتم از خوشحالی بال در می آوردم. دستم را توی جیبم بردم تا مطمئن شوم که واقعیت دارد و خواب نیستم. تا از کوچه در بیایم و وارد خیابان شوم، حداقل ده مرتبه دستم را توی جیبم برده و پول ها را لمس کرده بودم؛ ولی مگر باز هم دلم طاقت می آورد؟ چند قدم که می رفتم، دوباره روز از نو، روزی از نو؛ پول ها را توی مشتم می گرفتم و در همان جا خالی می کردم و باز هم از اول. مغازه ای که لوازم ورزشی می فروخت، خیلی با خانه مان فاصله نداشت؛ سر راه مدرسه ام بود. مدتی بود که کفش های فوتبال پشت ویترینش به من چشمک می زدند! هر روز می رفتم و به تماشایشان می ایستادم! دائم توی دلم خدا خدا می کردم بتوانم پولی فراهم کنم و آنها را بخرم. وقتی با بچه ها فوتبال بازی می کردیم و بعضی ها با کفش های فوتبالشان توپ را شوت می کردند، یک جوری می شدم. اصلاً انگار این کفش ها بودند که بازی می کردند نه صاحبانشان! من - با آن کتانی های کهنه ام - هر قدر هم محکم پا به توپ می کوبیدم، انگار نه انگار، ولی وقتی یکی از آنها - با آن کفش هایش - به توپ حتی اشاره ای می کرد، توپ پرواز می کرد و مثل باد به طرف دروازه می رفت؛ انگار بال در می آورد. حالا توی بازی های دوستانه عیبی نداشت؛ ولی مسابقه ها را نمی شد نادیده گرفت! احساس می کردم پوشیدن کفش مخصوص فوتبال آدم را قوی تر می کند!

خلاصه آرزوی داشتن یک جفت از آن کفش ها خواب و خوراکم را گرفته بود. با روزی پنج ریالی که پدرم می داد، نمی شد کاری کرد؛ باید چند ماه هیچ خرجی نمی کردم تا می توانستم یک جفت کفش فوتبال بخرم؛ این هم که ممکن نبود.



تا این که بالاخره آن روز پول را گرفتم. نمره خوبی که در امتحانات ثلث اول آورده بودم، کمکم کرد. پدرم قول داده بود. اگر نمراتم خوب شود، پول کفش‌ها را بدهد و همین‌طور هم شده بود. وقتی فکر می‌کردم که هفته دیگر با کفش‌های نو در مسابقه شرکت می‌کنم، خوشحالی‌ام زیادتر می‌شد و سرعتم را بیشتر می‌کردم تا زودتر برسم. اصلاً حواسم به اطراف نبود. نفهمیدم چطور به مغازه رسیدم. چند لحظه پشت ویتترین ایستادم و داخل آن را تماشا کردم. آنجا همه چیز بود؛ از کفش و لباس ورزشی گرفته تا وزنه و دمبل؛ ولی من فقط به کفش‌های فوتبال توجه داشتم. دیدم هر قدر هم نگاه بکنم، سیر نمی‌شوم. به زور دل‌کندم و داخل مغازه شدم. صاحب مغازه داشت با کسی چانه می‌زد. سلام کردم و گفتم: «بیخشید، یک جفت کفش فوتبال می‌خواستم.»

صاحب مغازه صحبتش را قطع کرد و در حالی که به پاهای من نگاه می‌کرد تا اندازه‌شان را بفهمد، پرسید: «پولش را داری یا نه؛ نکنه مثل اینها آمده‌ای تا الکی وقت مرا بگیری؟»

کمی ناراحت شدم. احساس کردم دارد به من توهین می‌کند. اگر عشق به کفش‌ها نبود یک دقیقه دیگر هم نمی‌ایستادم و از مغازه بیرون می‌رفتم. دستم را توی جیبم بردم و وقتی از وجود پول‌ها مطمئن شدم، در حالی که به دو تا مشتری دیگرش نگاه می‌کردم، پاسخ دادم: «البته که دارم. مگر من گدام؟ خوب، می‌گویم کفش را بیاور، اگر اندازه پایم بود و آنها را پسندیدم، پولش را هم می‌دهم!»

مغازه دار به سوی آن طرف پیشخوان راه افتاد و زیر لب گفت: «خوب، اینها هم که از همان اول نگفتند پول ندارند؛ بعد از این که جنس را آوردم و اندازه کردند، حالا تازه می‌گویند نداریم!» بعد هم قدری بلندتر - طوری که همه‌مان به‌خوبی بشنویم - ادامه داد: «اگر ندارید، چرا مردم‌آزاری می‌کنید؟»

همین‌طور به آن دو نفر نگاه می‌کردم. مثل این که پدر و پسر بودند. پسرک دوسه سالی از من کوچک‌تر بود؛ یعنی حدود یازده دوازده سالش بود. یک گرمکن آبی توی دستش گرفته بود و مرتب بالا و پایینش را نگاه می‌کرد. پدرش این پا و آن پا می‌شد؛ انگار از حرف‌های مغازه‌دار خیلی ناراحت شده بود. حق هم داشت؛ من که از اولش نبودم ولی همان‌قدر هم که مغازه‌دار جلوی من به آنها اهانت کرد، خیلی زیاد بود. اگر جای او بودم،

یک دعوای حسابی با صاحب مغازه می‌کردم. محو تماشای آنها بودم که صدای مغازه‌دار بلند شد: «بیا بابا، بیا! فکر می‌کنم اینها اندازه‌ات باشند»

کفش‌ها را به طرفم گرفته بود. گرفتمشان، پشت ویتترین قشنگ‌تر به نظر می‌آمدند. زیرشان را نگاه کردم؛ سیاه سیاه بود؛ ذره ای هم خاک روی آنها ننشسته بود. پیش خودم گفتم: «حیف؛ چند روز دیگر خاکی می‌شوند! اصلاً ای کاش می‌شد آدم پول داشته باشد و چند تا از این کفش‌ها بخرد؛ یکی‌شان را پایش کند و چندتایشان را هم بگذارد روی طاقچه برای تماشا!» کفش‌ها را پایم کردم. اندازه اندازه بود. فقط کمی سفت بود. کفش‌ها را امتحان می‌کردم که دوباره صدای صاحب مغازه را شنیدم. بلند بلند می‌گفت: «بابا پول نداری، خوش آمدی. نسیه نداریم. به پیر به پیغمبر، به هر کسی که می‌پرستی قسم، به جان هر کس که دوستش داری، نسیه نمی‌دهیم! برو بابا دیگر، برو خدا روزی‌ات را جای دیگر حواله کند.»

گفتم: «آقا، اینها یک کم سفت است. اندازه هست ولی نرم نیست!» پاسخ داد: «چیزی نیست؛ جنسشان این جور است دیگر، همه‌شان این طوری‌اند. مگر تا به حال کفش فوتبال پایت نکرده‌ای؟ یک قدر که کار نکنند، نرم می‌شوند. جنسشان این جور است.»

چهره‌ام را درهم کشیدم و گفتم: «چرا بازی نکرده‌ام؟ من کارم فوتبال است؛ اصلاً فوتبالیست هستم! این کفش‌هایتان قدری بیشتر از بقیه کفش‌هایی که من دیده‌ام، سفت است. نرم‌ترشان را ندارید؟» مغازه‌دار با عصبانیت گفت: «همین است دیگر، همه‌شان این جور است. اگر نمی‌خواهی بگذار همان جا و برو. دیگر حال چانه زدن ندارم. چند وقت بود گیر این یکی افتاده بودیم، حالا هم تو آمده ای؟»

این دفعه دیگر راست راستی عصبانی شدم. مرد در حالی که دست پسرش را می‌کشید، گفت: «بیا برویم؛ مگر نمی‌بینی این نانجیب چه می‌گوید؟ انگار آمده‌ایم دزدی! بیا برویم پسر بیا! آبروی مرا پیش مردم نبر. آبرویم را پیش این یک وجب بچه هم بردی؛ بیا دیگر؛ بیا برویم!»

منظورش از «یک وجب بچه» من بودم! نمی‌فهمیدم چرا همه با من کج افتاده‌اند. آن از صاحب مغازه، این هم از مشتری‌اش. توی ذهنم فاصله آنجا را تا مغازه بعدی تخمین زدم؛ بیست دقیقه راه بود.

پدر دست پسرش را می کشید و او مقاومت می کرد. لباس های مرد را برانداز کردم؛ به او نمی آمد که گدا باشد.

قبلاً هم ندیده بودمش. دوباره صدای مغازه دار بلند شد: «بالاخره می خواهی آن کفش ها را، یا نه؟»

بعد هم رویش را به مرد و پسرش کرد و گفت: «بابا، صد بار که نمی گویند! من که وکیل وصی تو نیستم؛ پول نداری، برو یک جای دیگر گدایی کن! برو بابا! برو بگذار باد بیاید!»

مرد با قیافه ناراحت به او نگاه می کرد و هنوز مردد بود. نگاهم را توی مغازه گرداندم. بالای پیشخوان، عکس شاه داشت از توی قاب به ما می خندید. هنوز مردد بودم. مرد گفت: «رحیم آقا! تو که مرا می شناسی. من کی گدایی کرده ام که حالا مرتبه دومش باشد؟ می آیم پولت را می دهم. آخر نامسلمان! این قدر حرف نامربوط به من زن!»

مغازه دار جواب داد: «باباجان، گدایی که شاخ و دم ندارد! همین است دیگر. نمی دهم باباجان؛ خوب شد؟ نمی دهم! اصلاً به تو جنس نمی فروشم؛ طلا هم بیاوری، جنس نمی فروشم. برو دیگر!»

از برخوردهای مغازه دار هیچ خوشم نیامده بود. تصمیم خودم را گرفتم. خواستم چیزی بگویم که صدای یک سیلی از جا پراندم. مرد بود که به صورت پسرش سیلی می زد و گفت: «بیا برویم دیگر پدر... از کله سحر تا بوق سگ باید جان بکنم و عملگی کنم، برای چی؟ برای همین که دستم پیش مردم دراز نشود. حالا مرا آورده ای تا به این نامسلمان التماس کنم. بیا برویم!»

پسرک دستش را روی صورتش گذاشته بود. اشک توی چشمانش حلقه زده بود. صدای بغض آلودش را شنیدم که دنبال پدرش راه افتاد و گفت: «آخر سردم است، برای قشنگی که نمی خواهم!»

صدای گریه پسر بچه بلند شده بود که صاحب مغازه گفت: «تو چی پسر؟ توهم نمی خواهی؟»

نگاهم روی گرمکن بود. همان طور روی پیشخوان مانده بود. یک گرمکن ساده آبی رنگ بود. کفش ها را همان جا گذاشتم و گفتم: «نمی خواهم. از اینجا نمی خرم. می روم جای دیگر» مغازه دار کفش ها را با غیظ برداشت و گفت: «می دانستم تو هم فقط برای مردم آزاری آمده ای؛ اصلاً از قیافهات پیدا بود که نمی خواهی بخری!»

راه افتادم. نزدیک در که رسیدم، برگشتم و گفتم: «برای خریدن آمده بودم، ولی حالا نمی‌خرم. توهم بگذار

جنس‌هایت باد کند تا بفهمی چه جوری باید مشتری را راه بیندازی!»

و زیر لب ادامه دادم: «حیف از آن اسم آقا رحیم که روی تو گذاشته‌اند!»

نگاهم به چهره شاه افتاد؛ هنوز هم از میان قاب به من می‌خندید. به سرعت از مغازه خارج شدم. هوای بیرون که به صورتم خورد، حالم جا آمد. خیلی دمق شده بودم. گرچه تا مغازه بعدی خیلی راه بود، اما حال و حوصله تند رفتن را نداشتم. آن پدر و پسر هم چند قدم جلوتر از من می‌رفتند. پسرک همچنان گریه می‌کرد. مقدار زیادی از راه را طی کرده بودم که آنها وارد یک کوچه شدند. وقتی به سر کوچه رسیدم، بی اختیار نگاهشان کردم. پدر کلید در آورد و در خانه کوچکی را باز کرد و داخل شدند. خانه‌شان همان سر کوچه بود.

نفهمیدم بقیه مسیر را چطور پشت سر گذاشتم. وقتی به فروشگاه لوازم ورزشی رسیدم، چند دقیقه پشت ویتترین ایستادم و اجناس پشت شیشه را نگاه کردم. کفش‌های رنگارنگ ورزشی، لباس‌های ورزشی، راکت، توپ و خیلی چیزهای دیگر. کفش‌های قشنگ فوتبال از پشت ویتترین به من چشمک می‌زدند. دستم را توی جیبم کردم و وقتی از بودن پول‌ها مطمئن شدم، به داخل مغازه رفتم. جز فروشنده، کس دیگری نبود. همین‌طور حاج و واج قفسه‌ها و ویتترین‌ها را نگاه می‌کردم که صدای فروشنده را شنیدم: «آقا پسر! شما چیزی می‌خواهید؟»

دستپاچه شدم؛ گفتم: «بله، کی؟ من؟»

با مهربانی جواب داد: «بله دیگر. به غیر از من و شما که کس دیگری اینجا نیست.»

راست می‌گفت. در جوابش گفتم: «بله؛ کفش می‌خواستم؛ کفش فوتبال!»

صاحب مغازه با مهربانی گفت: «خوب، ما همه جورش را داریم. شما از چه نوعی می‌خواهید؟»

برخوردش خیلی با مغازه‌دار قبلی - رحیم آقا! - فرق می‌کرد. خیلی مهربان‌تر از او بود. از احترام و صمیمیتی که در گفتارش بود، خوشم آمد. مشتم را از توی جیب خارج کردم و پول‌ها را روی ویتترین گذاشتم و گفتم: «من این صد تومان را دارم. خودتان ببینید از کدام نوعش را می‌توانم بخرم. اگر کمی نرم‌تر باشد، بهتر است.»

فروشنده به طرف دیگر مغازه رفت و وقتی برگشت، دو جفت کفش جلویم گذاشت و گفت: «فکرمی کنم اینها اندازه‌تان باشند. نمره پایتان چند است؟»

«به گمانم سی و شش باشد».

فروشنده لبخندی زد و دوباره گفت: «پس حتما اندازه‌تان هستند. امتحانشان کنید»

کفش‌هایم را در آوردم و یک جفت از آنها را پوشیدم. یک کم پایم را می‌زد. دومین جفت کفش‌ها اندازه‌ام بود؛ همان‌طور بود که می‌خواستم. در حالی که پول‌های مچاله شده روی ویتترین را نگاه می‌کردم، گفتم: «همین‌ها خوب است. اینها قیمتشان چقدر است؟»

مغازه‌دار گفت: «نود و پنج تومان»

خوب بود. با پنج تومان باقی‌مانده‌اش هم خیلی کارها می‌شد کرد. با دقت پول‌های مچاله شده را صاف کرد و شمرد. بعد یک اسکناس پنج تومانی پسم داد و کفش‌ها را برایم پیچید. کفش‌ها را که برداشتم، از فروشنده تشکر کردم. وقتی می‌خواستم از در خارج شوم، چشمم به تعدادی گرمکن افتاد.

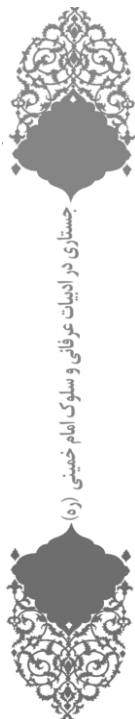
شیه همان‌هایی بودند که در مغازه قبلی دیده بودم؛ همان‌ها که آن پسرک می‌خواست.

پرسیدم: «ببخشید آقا! قیمت این گرمکن‌ها چند است؟» فروشنده نگاهی به قد و قواره‌ام کرد و پرسید: «برای خودتان می‌خواهید؟»

جواب دادم: «نه، فقط می‌خواستم قیمتشان را بدانم!»

گفت: «اندازه شما، قیمتش می‌شود صد و ده تومان.»

دوباره تشکر کردم و از مغازه خارج شدم. برخلاف چند ساعت پیش، در راه برگشتن، خیلی خوشحال نبودم. جلوی کوچه‌ای که منزل آنها بود، رسیدم. چند لحظه پاهایم از رفتن ایستاد. نمی‌توانستم حرکت کنم. کمی با خودم کلنجار رفتم و عاقبت راه افتادم.



به خانه که رسیدم، یک ضرب رفتم گوشه اتاق . کفش‌ها را از توی بسته در آوردم و چند مرتبه توی پاهایم امتحانشان کردم. عالی بودند! ولی من دیگر آن علاقه سابق را نسبت به آنها نداشتم! صدای گریه پسرک توی گوشم زنگ می‌زد. احساس ناراحتی می‌کردم. نمی‌دانم چرا یاد حرف‌های آن روز افتاده بودم؛ آن روز که توی مسجد سخنرانی بود و یک آقای روحانی از خصوصیات «آقا» تعریف می‌کرد. او می‌گفت که «آقا» همیشه به فکر افراد محروم و فقیر هستند. در این باره، خاطره‌ای هم نقل کرد که توی ذهنم نقش بست. او گفت: «یک روز در نجف، قبل از این که جلسه درس شروع شود، آقا وقت وارد شدن به محل درس، در میان کفش‌های طلبه‌ها متوجه یک کفش پاره و کهنه و غیرقابل استفاده می‌شوند. آقا خیلی ناراحت می‌شوند و پس از درس کسی را مأمور می‌کنند تا آنجا بایستد و صاحب کفش را بشناسد و او را تعقیب کند و نشانی منزلش را پیدا کند. فردای آن روز، وقتی منزل آن مرد را پیدا می‌کنند، به صورت مخفیانه ترتیبی می‌دهند که یک دست لباس کامل و یک کفش نو برای او تهیه و به منزل آنها داده شود!»

من «آقا» را دوست داشتم. سال‌ها از زمانی که شاه او را به نجف تبعید کرده بود، می‌گذشت. من چند ماه بعد از تبعید «آقا» به دنیا آمده بودم. شنیده بودم وقتی از آقا پرسیده‌اند که سربازهای تو کجا هستند؟ در جواب گفته بود: «در قنداق‌ها و در شکم‌های مادرانشان!»

این بود که احساس می‌کردم من هم یکی از سربازان او هستم. نمی‌دانستم چرا و از کجا این قدر محبت او در دلم افتاده بود. «رساله» اش را در خانه داشتیم. اگرچه سنم زیاد نبود، خیلی از مسئله‌هایش را خوانده و یاد گرفته بودم؛ مخصوصاً مسائل نماز و روزه و امر به معروف و نهی از منکر را. چیزی ما را به هم پیوند می‌داد؛ چیزی که نمی‌دانستم چیست! دوست داشتم هرچه بیشتر درباره آقا بدانم. دوست داشتم از رفتار و اعمال او تقلید کنم. دوست داشتم مثل آقا باشم! خیلی دوست داشتم «آقا» را ببینم؛ ولی ما تهران بودیم و او نجف؛ این همه فاصله! حتی عکسش را هم ندیده بودم، ولی دوستش داشتم.

دلم پیش آن پدر و پسر بود. دیگر کفش‌ها در نظرم جلوه‌ای نداشتند. پس از کلی سر و کله زدن با خودم، عاقبت تصمیمم را گرفتم. ده تومان از پولی که برای روز مبادا کنار گذاشته بودم، برداشتم و کفش‌ها را زیر بغل

زدم تا از خانه بیرون روم. مادرم که مرا دید، پرسید: «کجا می ری پسر؟ دیگر هوا دارد تاریک می شود. آن کفش ها را کجا می بری؟ مگر تازه خریده ای؟»

گفتم: «اگر دیر آمدم، ناراحت نشوید! می خواهم کفش ها را پس بدهم!»
منتظر بقیه سؤال هایش نشدم. با عجله از در زدم بیرون. دم در چشمم افتاد به کتانی های کهنه ام. از هم وارفته بودند! به نظرم آمد که دارند به من می خندند. کفش های وفاداری بودند! من هم خندیدم.
برخلاف انتظارم، مغازه دار برای عوض کردن کفش ها با گرمکن، هیچ غرغر نکرد! فقط پرسید: «مطمئنی که می خواهی عوضشان کنی؟»

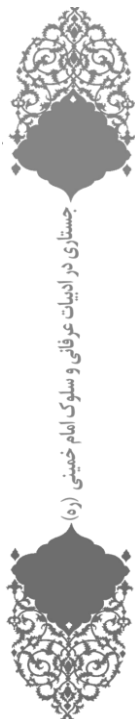
جواب دادم: «البته» و به دنبالش گفتم: «بخشید که اذیتتان کردم!»
فروشنده لبخندی زد و گفت: «عیبی ندارد پسر جان! ما شغلمان این است دیگر؛ مهم نیست. ولی ببینم، این گرمکن را برای کی می خواهی؟ خوب بود خودش هم می آمد و اندازه می کرد تا یک وقت، کوچک و بزرگ نشود.»

نگفتم برای چه کسی می خواهم. آخر اجرش از بین می رفت. ولی جوابش را دادم: «نه خیر حتماً اندازه اش است.» گرمکن را لای کاغذ پیچید و به دستم داد. پانزده تومان دیگر را روی پیشخوان گذاشتم. فروشنده پنج تومان از روی آن برداشت و گفت: «(قیمتش صد تومان می شود)».

گفتم: «ولی شما که گفتید قیمتش صد و ده تومان است؟»
جواب داد: «اینها صد تومان است. آنهایی که شما قیمت کرده بودی، بزرگتر از این بود و قیمتش هم بیشتر است.»

تشکر کردم و ده تومان بقیه پول را برداشتم. مغازه دار گفت: «حالا اگر اندازه اش نشد، عیبی ندارد: بیا عوض کن!»

بیشتر از قبلی، از او خوشم آمد. پاسخ دادم: «نه، انشاء... که اندازه اش است. خیلی ممنون!»



دوباره خوشحالی وجودم را پر کرده بود. از مغازه بیرون آمدم و به سمت خانه آنها راه افتادم. تا به خانه‌شان برسم، همه‌اش توی فکر خاطره‌ای بودم که از کمک «آقا» به آن طلبه فقیر در ذهنم نقش بسته بود. نزدیک خانه پدر و پسر که رسیدم، چیزی از خاطرم گذشت. توی جیبم یک خودکار داشتم. یک تکه کاغذ سفید هم پیدا کردم و روی آن نوشتم «اهدایی آیت‌الله خمینی». بعد هم نوشته را لای بسته گرمکن گذاشتم.

خودم را آماده کردم و در خانه را زدم. صدایی از پشت در بلند شد که: «بله؛ آمدم» و به دنبالش با صدای آرام‌تری گفت: «زهره جان، بلند شو بابا، برو ببین کی در می‌زند».

حتماً صدای پدرش بود. از این که می‌دیدم خودش پشت در نمی‌آید، خوشحال شدم.

چند لحظه بعد، دختر بچه‌ای در را باز کرد و گفت: «سلام. بفرمایید! کاری داشتید؟»

جواب سلامش را دادم و بسته را به طرفش گرفتم: «این را بده به پدرت. بگو این را آقای خمینی فرستاده برای برادرت. خوب؟ باشد؟»

مات و مبهوت مرا نگاه می‌کرد. بسته را که گرفت، راه افتادم. صدای پدرش را پشت سرم شنیدم که می‌پرسید: «چیکار دارند زهره؟»

احساس می‌کردم بار سنگینی را از دوشم برداشته‌اند. قدم‌هایم را تند کرده بودم. تقریباً داشتم می‌دویدم.

به خانه که رسیدم، دیگر هوا تاریک شده بود. پدرم عادت نداشت که خیلی سؤال و جواب بکند؛ ولی مادرم تا از موضوع سر در نمی‌آورد، ول کن نبود. اما من نمی‌توانستم جواب بدهم. این یک راز بود بین من و خدا! مادرم با تعجب گفت: «ای وای، کفش‌ها را چیکار کردی؟»

گفتم: «هیچی؛ پسران دادم!» دوباره پرسید. «آخر برای چه؟» خیلی آرام گفتم «پولش را لازم داشتم!»

مادرم دوباره سؤال کرد: «می‌خواستی چه کار؟ حالا پولت را کجا گذاشته‌ای؟ یک وقت گمشان نکنی!»

لبخندی زدم و گفتم: «نه، دیگر گم نمی‌شوند. خیالم راحت است. یک کاریشان کردم که هیچ وقت گم نشوند!»

مادرم با تعجب بیشتری گفت: «این همه مدت از آن کفش‌ها صحبت می‌کردی! این همه آرزوی آن کفش‌ها را داشتی! حالا می‌گویی پولم را کاری کردم که گم نشود؟ من که از کارهای شما سر در نمی‌آورم. اصلاً دوره آخرالزمان شده است!»

هروقت که می‌گفت: «اصلاً دوره آخرالزمان شده است»، می‌دانستم که دیگر چیزی نمی‌پرسد! مادرم از اخلاق من خبر داشت و می‌دانست که اگر نخواهم بگویم پول را چه کرده‌ام، دروغ نمی‌گویم! این بود که دیگر چیزی نپرسید!

با بچه‌ها، سر کوچه ایستاده بودیم و راجع به مسابقه فوتبال فردا صحبت می‌کردیم. کتانی‌های کهنه‌ام را پایم کرده بودم. نگاهی به آنها کردم و گفتم: «حتماً می‌بریمشان؛ حالا می‌بینید!»

یکی از بچه‌ها پرسید: «راستی! کفش‌هایی که قرار بود بخری، چی شد؟»

گفتم: «نشد، اصلاً کفش خیلی هم مهم نیست. مگر همین کتانی‌هایم چه عیبی دارند که باید یک عالم پول بدهم و از آن کفش‌ها بخرم؟ همین‌ها بهترین کفش‌های دنیا هستند! الان دو سال است که باهاشان این طرف و آن و طرف می‌روم، آخ هم نگفته‌اند»

همین‌طور که داشتیم صحبت می‌کردیم، نگاهم به آن طرف خیابان افتاد. آقای داشت به طرف ما می‌آمد. عمامه اش سیاه و قدش بلند بود. نفهمیدم چرا دهانم بازمانده بود و همین‌طور حاج و واج او را نگاه می‌کردم. نمی‌توانستم چشم از او بردارم. بقیه بچه‌ها هم متوجه او شده بودند. نزدیک‌تر که آمد، چهره‌اش را بهتر دیدم؛ آثاری از یک لب‌خند زیبا روی صورتش باقی بود. عجب چهره جذابی داشت!

به ما که رسید، ایستاد. نگاهش به طرف من بود. برای یک لحظه نگاه‌هایمان درهم گره خورد. نگاهم را دزدیدم! عجب چشمان گیرایی داشت! قلبم تپ تپ می‌زد. همه‌مان به او سلام کردیم. جوابمان را داد. جلوتر آمد. خم شد و با یک دستش پشت سرم را گرفت و پیشانی‌ام را بوسید. عرق کرده بودم: بدنم گرم شده بود؛ چه گرمای لذت‌بخشی!

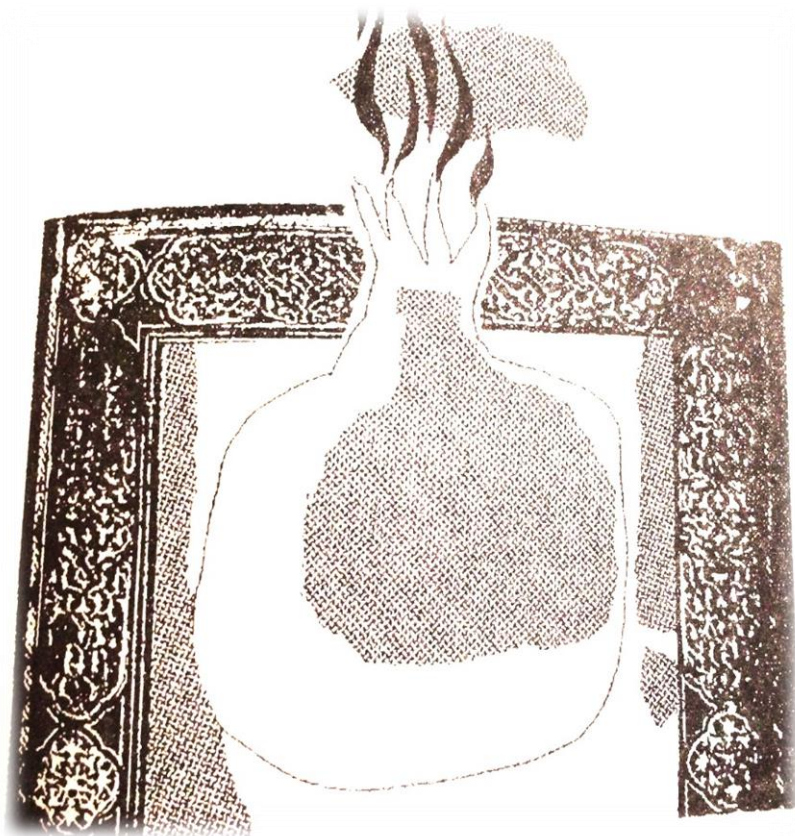
بعد هم رفت. از آن جمع، فقط پیشانی مرا بوسیده بود. احساس غرور می کردم. بچه‌ها همان‌طور حیرت‌زده ایستاده بودند...

سرما از خواب بیدارم کرد. بلند شدم و نشستم. بدنم عرق کرده بود و پتو از رویم به کناری افتاده بود. دستم را روی پیشانی گذاشتم. داغ داغ بود؛ گویی هرچه در خواب دیدم، راست بوده و واقعاً آن آقا پیشانی مرا بوسیده است. ساعت را نگاه کردم. هنوز چند دقیقه تا اذان صبح وقت باقی بود. با خودم گفتم: «این خواب، حتماً، پاداش آن عمل خیرم است!»

روزنامه فروش موتورسوار محله‌مان داخل کوچه شده و صدایش بلند بود که: «کیهان داریم: اطلاعات، کیهان» مادرم - مثل هر روز - مأمورم کرده بود که روزنامه بخرم. اگر عجله می‌کردم، مجبور نبودم تا دکه روزنامه فروشی - که دو تا خیابان آن طرف‌تر بود - بروم. دویدم بیرون. روزنامه فروش به خانه ما که رسید، پول دادم و روزنامه را گرفتم. روی آن را که نگاه کردم، بدنم گرم شد. عرق سردی بدنم را پوشاند!

نوشته بود: «مذاکرات برای بازگشت آیت‌الله خمینی»؛ و در کنارش عکس «آقا» را انداخته بود. عکس همان آقای که آن شب در خواب دیدم و پیشانی‌ام را بوسید!^۹

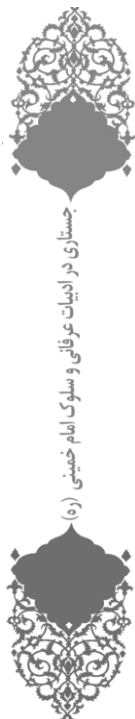
^۹داستان کوتاهی از کتاب «روزی که مسیح را دیدم» نویسنده «محسن پرویز»



وقتی انار سم هزار عاشق را در خود ذخیره می‌کند

(دل نوشته‌ای نثار حضرت روح‌الله)

محمد رضا شهیدی

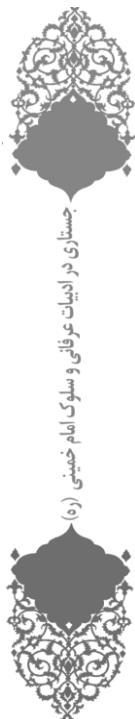


در گستره سجاده از سحر لیمو به صبح سیب می‌رسم و از وضو سرشار، به سماع چله‌نشینان انار کشیده می‌شوم که هر دانه‌اش در رقص سرخ خود هزار فرشته را دچار خویش می‌کند و هزار «دف» را به مهمانی «پنجه‌های» شیدا می‌کشانند و بر هزار «تار» زخمه می‌زند و هزار «چشمه» را تراوا می‌کند و هزار «دریا» را فرمان موج می‌دهد. و من غرق تماشای این همه شکوه شکوفا شده در خویش، عبور آهنین خدا را در بعثت چشیده‌ترین کوچه‌های دل احساس می‌کنم و حس می‌کنم باید خود را برای «انالحق» گفتن آماده کنم، آن هم در زمانه‌ای که «هو الحق» گفتن را و «حق گفتن» را جرم می‌شمارند. حتی اگر تاوانش به معراج «دار» رفتن و بر «چلیپای» تماشا به نماز ایستادن باشد، باکی نیست. آن قدر از خدا سرشار شده‌ام که «کونی برداً و سلاماً» را می‌توانم برای آتش و آب بخوانم. می‌توانم بی تأمل، به دریاها فرمان موج دهم و به موج‌ها امر آرامش کنم. می‌توانم با «کن»، دنیا را «فیکون» کنم. پس با این همه شکوه، جایی برای تردید نمی‌ماند که هر چه بر ما گذرد، جز لبخند رضایت را به لب نخواهیم آورد.

حس می‌کنم آن قدر بزرگ شده‌ام که به سر دنیا دست نوازش بکشم. آن قدر بزرگ شده‌ام که زمین و زمان، قادر به درک بخشی از من هم نیستند و «فیک انطوی العالم الاکبر» را به خوبی حس می‌کنم و برای مردم فریاد...

حس می‌کنم زیباترین و قدری‌ترین لحظه‌ها فرارسیده است و بهشت، خود را برای زیارت زمین مهیا می‌کند و زمان، سربرگ خویش را به یک لحظه تنظیم می‌کند و من، ردای گل بر دوش، به دیار هزارچشمه، پا می‌گذارم و امر «فاخلع نعلیک»^{۱۰} کفش از پایم می‌کند «وانک بالواد المقدس طوی» مرا به خدایی‌ترین قطعه زمین آشنا می‌کند. زمینی که به «سیب» دچار شده است و از دهان مردمانش عطر صلوات می‌تراود و درخت‌های سیبش هرگز زمستان را به‌خاطر نمی‌آورند و انارستانی جز فصل تماشا را به یاد ندارد و هر انارش هزار هواخواه در آینه می‌بیند و قلب هزار عاشق را در خود ذخیره می‌کند. و هر سیب، تعبیر عاشقانه اشکال می‌شود و در کوچه‌های لیمو، پیران هم از پستان شیدایی، غزل می‌نوشند...

^{۱۰}سوره طه آیه ۱۲

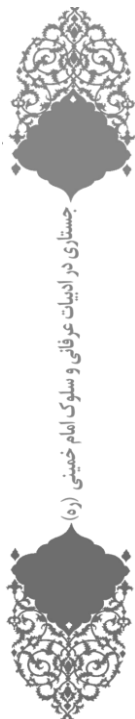


حس می‌کنم، خدا آمده است تا آینه‌های جلالی و جمالیش را، یک‌جا به اهالی زمین هدیه کند و چنان آنان را به بسامد زیبایی دچار کند که زارعان برای کشت نکردن گل‌ها هیچ بهانه‌ای نداشته باشند و گل‌ها برای «حسن یوسف شدن» نیز هم؛ و یوسف‌ها نیز هر روز لااقل پنج وعده از کوچه‌های کنعان بگذرند و چشم در چشم یعقوب سرود بخوانند و پشت سرش به نماز ایستند. حس می‌کنم باید دوازده ستاره به سجده یوسف، زیبا شوند و همه زلیخاهای روزگار، ترنج بر دست، به رقص آیند. و ترنج‌ها، دفترین فصل روزگار خویش را آواز کنند و دف‌ها بر فراز گلدسته دست‌ها و پنجه‌ها شکوفا شوند.

حس می‌کنم در همین حوالی، یوسف دل خود را در جیب، روی قلب بنیامین خواهد گذاشت تا مأموران او را به جرم سرقت قلب عزیز مصر به دارالعمار بکشانند...

نمی‌دانم چه شده است، اما در بارانی از نور و رنگ دچار آمده، اما زیبایی دارد از آسمان می‌بارد و هزار چشمه تراوی شکوهمند، آن‌چنان که پلک‌های بسته هم نمی‌تواند آدمی را از این باران پرشکوه برهاند. عجیب است! هرچه پلک برهم می‌فشاری، زیبایی‌ها روشن‌تر تو را احاطه می‌کنند. چشم که می‌گشایی، از چشمانت بالا می‌روند، با شعرهایت تار می‌نوازند و زخمه می‌زنند. پلک که می‌بندی، همه دلت، همه ناخودآگاه ضمیرت، پر از آواز زیبایی‌ها می‌شود. به صحرا می‌شوی، عشقی باریده است، به دریا می‌شوی شیدایی موج می‌زند. به کوه می‌شوی جنون فریاد می‌شود، به شهر می‌شوی، مدنیت و زیبایی تورا چنان گرفتار می‌کند که حتی به قیمت تماشای نادیده‌ترین جلوه‌ها و شنیده‌ها تا سروده‌ترین شعرها هم حاضر نیستی پا بیرون بگذاری. به دهکده می‌شوی، دخترکان روشنایی فاصله شب و روز را بر می‌دارند و تو در حیرت این روز مدام فرو می‌مانی، به درختان می‌نگری، ترانه می‌خوانند؛ به قمریان که می‌نگری نور می‌پاشند؛ به ماه نگاه می‌کنی، برایت می‌سراید.. آهو را نگاه می‌کنی، آن قدر می‌رقصد که هوش از سر گریز می‌برد. به گرگ رو می‌کنی، دارد برای یافتن دوی زخم آهو، همه صفحه‌های زمین را ورق می‌زند. همه، رام دل‌شدگی هستند...

حس می‌کنم همه چیز یک جور دیگر شده است، یک جور خیلی خوب؛ آن قدر خوب که آدمی از توصیف آن فرو می‌ماند. فکر می‌کنم باید فصل ظهور نزدیک باشد. می‌گویم حتماً همین جمعه آن بهترین، پشت به کعبه



خواهد داد و همه ما را صدا خواهد کرد، و آلا چه معنی دارد این همه زیبایی، چنین خود را به تماشا بگذارد؟! چه معنی دارد این همه معنا در یک واژه جا بگیرد؟! چه معنی دارد گل‌ها بلبل شوند و بلبل‌ها عطر گل را بر هم ببخشند؟! چه معنی دارد همه روزها جمعه باشد و همه شب‌ها، شب قدر؟! چه معنی دارد این قدر فاصله زمین و آسمان کم باشد که هر آدمی بتواند دست کند و یک سبد پر از ابر پر کند؟! دست بزند و قبل از اینکه باران ببارد، یک کف آب بنوشد؟! دست بزند، دست نخورده‌ترین برف‌ها را بردارد و بنوشد؟! و این قدر رابطه نزدیک شود که گل‌ها از پشت ابرها آب بنوشند؟! چه معنی دارد انارها جشن بگیرند و بر سردر دنیا آینه باشند؟! چه معنی دارد سیب‌ها حرف اول را بزنند و لیموها لب‌ها را شیرین کنند و شیرین‌ها فرهاد را سوار بر مژه‌ها به بیستون تماشا بکشانند؟!

چه شده که مسیح این همه حواری دارد و یهودا شمع گردان این روز روشن است؟! بیژن دوشادوش منیژه می‌رقصد و مجنون بالاخانه پدر لیلی نشسته با هزار کاسه شکسته، با لیلی معاشقه می‌کند؟! چه شده که فرعون صدای لطیف موسی را تاب می‌آورد؟! مکه محمد را از خویش نمی‌راند و همه یک جور دیگر شده‌اند؟! حتماً باید آن روز، روز مقدسی باشد. . .

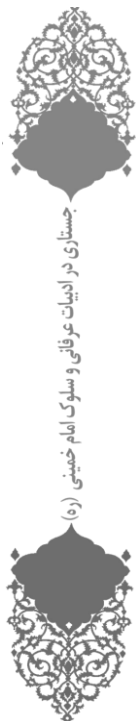
اما کسی در من می‌خواند: ای یاغی لب شکسته! این که چنین تو را به قدقامت نماز حیرت واداشته، جلوه‌ای از نتایج سحر است و هنوز تا صبح ظهور به اندازه چند نماز وقت باقی است. اینکه دارد طلوع می‌کند، روح‌الله است و این زمان اگرچه صاحب از نظرها غایب است، اما فصل، فصل ظهور نائب است و این نیست جز آن لحظه مقدس و اینکه بت‌ها را درهم شکسته می‌یابی و خارها را تا مقام گل در بلندی، از پرتو نگاه اوست. رابطه عاشقانه زمین و زمان و آسمان، از آن دم آغاز شد که او عالم را محضر خدا خواند و از آدم‌ها خواست هیچ ستاره‌ای را نیازارند و به روی هیچ گلی رو تُرش نکنند.

این روز مدام از آن دم در تقویم‌ها جریان یافت که او ظل الله را، این دروغ رسوای تاریخ را پاک کرد تا همگان بفهمند اگر هر لحظه نور نمی‌نوشیدند، به خاطر ظل الهی بود که به بهانه سایه، ضلالت می‌کاشت، و گرنه آدم‌ها

باید خیلی زودتر از اینها در می‌یافتند که برای غوطه خوردن در شطّ نور، هرگز دیر نیست و هیچ زمانی محدود نیست.

او از روح الله برایم می‌گوید و من تازه حدیث این همه زیبایی را درمی‌یابم؛ تازه یادم می‌آید در عهد «الست» مردی با این نشانی که می‌گویند پیشاپیش نسل من، «بلی» را گفت و بر سرشانه ملائک دور افتخار زد. بله؛ هم اوست؛ همو که پیشتر از این باهم آشنا بودیم. وقتی که شلیک جرعه سیب، نسل به نسل می‌گشت و از چشمه بنی‌هاشم تراوا شد و جریان یافت تا صبح امروز. تا دوباره مرا و ما را تا لطافت حضور در عصر ظهور ببرد ((والست ...)) را دوباره در جانمان زنده کند....

حس می‌کنم او که می‌آید همه بزرگ می‌شویم، زیبا می‌شویم...





زخمه‌های فریاد در نیمه‌های خرداد

ابوالقاسم حسین جانی

خرداد، نام دیگر محرم است،

ماه خشم خوسه‌ها، ماه خواستن و برخاستن،

ماه به خود آمدن و به خدا رسیدن، ماه خطابه و خبرداری

و خانه تکانی،

ماه خلاقیت و خطر کردن و خلاصی...



و خلاصه خوبی‌ها، در همین سه کلمه خروشان:

خمینی و خطرپذیری و خرداد!

ماندن و مصرف کردن، جانورانه‌ترین گونه زندگیست.

و محصول مسابقه مصرف، چیزی جز «توسعه مصرف» نیست!

با «اندیشه‌های خام»، شاید فقط به فکر «خام‌خواری» می‌توان رسید.

«نفت خام»، مگر چقدر خوردن دارد؟!

زایش و پالایش، دستاورد جان‌ها و اندیشه‌های کاونده و زاینده اند

«هیچ صیادی در جویبار حقیری که به گودالی می‌ریزد

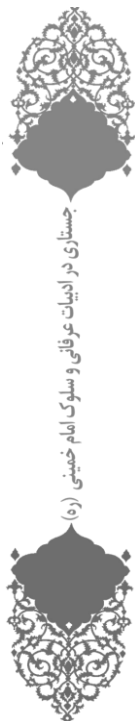
مرواریدی صید نخواهد کرد»

بهشت آن جاست که بهشت سیرتان، «بهشت» اش کرده باشند!...

اگر انسان «بهشت» بشود،

اگر انسان -خود- «بهشت» باشد، به هر جای که پای گذارد، همان‌جا بهشت می‌شود.

و جهنم نیز!



نیمه‌های خرداد، نیمه‌های کامل خون خداست.

و زبان سرخ، زبان‌های عقل سرخ مردانی‌ست که کار خاک را یکسره پاک می‌خواهند!

به شهادت همین زمین و زمانه گذران، دست‌های خون و خطر، بارها و بارها آزادی و انسان را به هم رسانیده است.

نوبت خون و خطر و خرداد که می‌رسد، بندها و پایبندها از هم گسسته می‌شوند.

به سخن گفتن از دلدادگی و آزادگی نیازی نیست؛

سکوت سرخ نیز، یک عالم حرف دارد...

آن که دلیری می‌کند، بیشتر در امان است.

سرداری جنگاور که قصد «پیکار» دارد، هرگز خویشتن را در درون «حصار» محبوس نمی‌دارد؛ که نیروها و

سربازانش را راکد و عاطل سازد و روحیه‌شان را در اثر انتظار و بیکاری متواتر، متزلزل و ویران شده دارد!...

در بن‌بستِ «محاصره» و «مصرف»، نمی‌شود به طرحی تازه و تصمیمی درست، که تحرک و ابتکار عمل

رهایمی‌بخش را در برداشته باشد، دل خوش داشت.

توقف و تعطیلی، تنبلی هم می‌آورد!

تساهل و تنگ‌نظری و کوتاه‌نگری، از جنس «حصار» است

و در محاصره در آمدن و ابتکار عمل را از کف نهادن، محصول محتوم این حصار

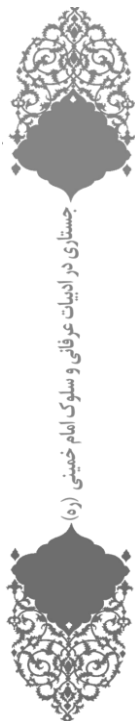
نیکوترین دفاع، مصممانه و مبتکرانه حمله آوردن است.

اکنون که در راهیم

بهترین راه این است که به راه خود ادامه دهیم

آن که دلیری می‌کند، بیشتر از دیگران، در امان است.

برترین شیوه برای حفاظت از خویشتن، نترسیدن است؛



شیر به شغال باج نمی‌دهد...!

«خون» و «خطر» و «خرداد»، اسم‌های شب ماست

و هیچ کاری نیست که در آن خطری نباشد

آن که گندم می‌کارد، امید می‌دارد که محصولی انبوه، حاصل کند، اما ممکن هم هست که در اثر خشکسالی و یا هجوم آفات و آسیب‌ها زیان ببیند و زحمتهایش بیهوده شود، و یا حتی بذرها و دستمایه‌هایش را نیز، از دست بدهد!...

دست روی دست نهادن، کار مردان نیست.

سرهای نترس و دل‌های بی‌باک، نه بیم خطر کردن و «از دست رفتن» دارند، و نه باک زیان دیدن و «از دست دادن»!

سر زندگی و تصمیم و تحرک و خستگی‌ناپذیری، جانمایه انسان‌های مؤمن است.

و اینها همه، فرا گرفته از بلندپایگی و بزرگی و خستگی‌ناپذیری و حیات مطلق پروردگارشان

«...ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم!»

اطمینان و «توکل» که باشد، هر کاری شدنی است.

و اعتماد و «ایمان» که باشد، امید «شیطان» را به راحتی می‌شود به یاسی مبدل ساخت ...

وقتی باور و اشتیاق هست، ناممکن وجود ندارد!

حکایت نیمه‌های خرداد، حکایت نیمه‌های شب است.

و آن کس که همه نیمه‌های شبانه‌اش را در خواب مصرف می‌کند، هیچ‌وقت به «صبح رسیدن»ی نخواهد رسید!

«بودن»، کار سنگ‌هاست؛

برخیزید و «شدن» را بیاموزید.

واهمه و خیال‌بافی و بی دست و پایی، همه از عوارض زندگی نکردن است.

در جایی که «زندگی» هست، از «مرگ» نیز هراسی نیست.

اگر از مرگ می‌ترسیم، برای این است که «زندگی نمی‌کنیم»!...

قِفْ دُونَ رَأْيِكَ فِي الْحَيَاتِ؛ الْحَيَاتُ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ

در پهنه حیات، بر سر بینش و باور خویش، تلاشگرانه بمان که زندگی جز معاهده ریشه دار و مجاهده ماندگار،

هیچ نیست!

روح خدا، این طوفانی‌ترین روح جاری نیمه‌های خرداد، وقتی که حکایت ابلیسی آمریکا و دنباله‌هایش را روایت

می‌کرد، چنان بود که انگار ماجرای کودکی شیطان و نافرمان و بازیگوش را که به شیطننت، سنگی پرت کرده

و دردسری را تولید کرده باشد، باز می‌گوید!

در نگاه او که از غیب و قرآن و باوری ریشه دار، جانمایه داشت، دنیا و آدم‌هایش! کوچک‌تر از آن بودند که

بتوانند ساحت ایمان و اقتدار انسان‌های الهی را آلوده کنند و در پیش پای تقدیر حرکت آدمی، کوره راه تردید

و تغییر و تحریف را بگشایند.

«كَانَ لِي فِي مَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ؛ وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ!...»^{۱۱}

در روز گاری پیش از این، برادری داشتم خدای گونه

که دنیا در دیده‌اش کوچک بود و او در دیده‌ام بزرگ!....

انسانی با نگاهی دیگر

پیکره‌ای خاکی، با رفتاری افلاکی

جهانی فرارسیده از قیامتی دور و فراگیر

^{۱۱} نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۲۸۹

و آدمی زاده‌ای «خاک» نشین، با نهضت و نشاطی از جنس روح «خدا»!...

عالم، محله بیداری ست؛

و آفتاب، هر روز، حرف تازه‌ای برای نوشیدن و چشم باز کردن.

فرزندان نیمه‌های خرداد، ذهن و زبان روشن زمین‌اند:

یادآوران خون و خطر، در رگ‌های شرف و مردانگی

با دردهایی دامن‌گیر، با تحمل هزار داغ، از لابه‌لای زخم‌های درهم دویده انبوه

ایستاده درمواجهه زورمداری و زرسالاری و تزویر

این هنروران عارف، و عارفان هنرور

«هنر در عرفان اسلامی، ترسیم روشن عدالت و شرافت و انصاف، و تجسم تلخ‌کامی گرسنگان مغضوب قدرت و

پول است»

در چهارراه ازدحام اوقات

به مقصود رسیدن، به این آسانی‌ها هم نیست:

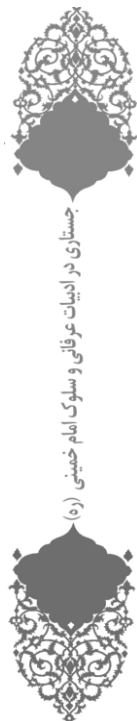
من لم یکن للوصال أهلاً فكل احسانه ذنوب!

آن که اهل وصال نیست، همه خوبی‌هایش هم گناه است!

در دیده‌های آفتاب، جز نور نیست.

در ازدحام این همه درخت، به دنبال جنگل نگردید!

«خطرپذیری» و «خون» و «خرداد»، پای حرکت ماست؛ عصای غیرت مرا بیاورید...



ردیابی برشانه های دریا

سبحان آرمانی

رومانی بر سازه های دیر

سبحان آرمانی

چشم انداز حضور امام و انقلاب اسلامی در نثر ادبی دو دهه اخیر

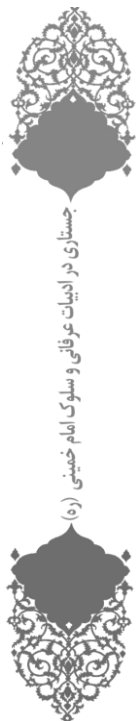
مقدمه

با سیر و تطور در ادوار مختلف تاریخ ادبیات ایران زمین، به راحتی می توان به جایگاه رفیع نثر ادبی و شاعرانه در میان مردمان این سرزمین پی برد.

سابقه نثر ادبی در ایران به کتب مذهبی و آیینی زردتشتی برمی گردد که جلوه های خاص آن را در پاره هایی از اوستا می توان جست.

پس از گرویدن ایرانیان به دین اسلام و ترجمه کلمات الهی و ناب قرآن به زبان پارسی، دریچه ای دیگر از نثر به روی مردمان خوش ذوق ایرانی گشوده شد که آنها را به نور و آینه پیوند می داد. این کلمات، با حضور در میان گفتار مردم ادب جوی پارسی، چنان رواج یافت که تا امروز نیز در نقاطی دوردست چون شمال کشمیر و غرب چین، قرآن و نماز به زبان فارسی خوانده می شود؛ حال آن که زبان بومی آن مردم، خود از جنس دیگری است.

از همین روست که نثر پارسی چند گام پیشتر از نظم پارسی راه خود را باز جست! محدودیت وزن، قالب، قافیه و...، متکلمان و ادیبان آن روزگار را بر آن داشت تا با توسل به نوعی نثر شاعرانه، قلم بگیرند و آنچه را که نظم بر نمی تابید، در قالب نثر جلوه گر نمایند. اما کمال نثر ادبی ایران را باید در دوران طلایی عرفان و حکمت اسلامی جست. نامه های عین القضاة همدانی، شطحیات بقلی شیرازی و... هنوز از جمله آثار منشوری به شمار می آید که غواصی معنایی می طلبد و روح فرهیختگان را به روشنی رهنمون می شود.



نثر ادبی با ورود سایر انواع آثار ادبی وارداتی، کم‌رمق شد و به فراموشی کلمات پیوست. چنان‌که در دوران حکومت محمدرضا شاه در معتبرترین مجلات و نشریات ادبی، سخن از همه چیز بود، مگر نثر ادبی. جایگاه هنر معماری کلمات، چنان نازل شده بود که به انشاءهای مبتذل و عاشقانه دختران بلوغ زده، لقب نثرهای ادبی را بخشیده بودند. و اگر نبود آن انفجار ناگهانی، و آن مرد شولای آتش به دوش کشیده، شاید امروز نامی از نثر هم نبود. چرا که نثر ادبی طغیان احساسات پاکی است که بند و زنجیر نمی‌شناسد و تنها به نور می‌اندیشد؛ به یک مطلق آرام؛ به آنجا که جایی نیست؛ به خود خدا!

انقلاب دهان آتشین خود را بر پیکره سرد زمان گشود و کلمات به شکار تفنگ‌ها سربرافراشتند. مردان خدا که با واژه‌های آسمانی الفتی داشتند، به زبان باران و طوفان سخن گفتند و سیل مردم جاری شد؛ همان مردمی که با نثرهایی ناب، شانه‌های دیوار را گل می‌انداختند.

«ننگ با رنگ پاک نمی‌شود» و...

در هیچ کجای تاریخ کاریکلماتوری چنین یافت نشد که: «مرگ بر شاه»!

این‌ها همه حماسه انقلاب خمینی (ره) بود.

با روی کارآمدن حکومت اسلامی، حکومت بر قلب‌ها از طریق زبان‌های آینه‌صفت آغاز شد و امام (ره)، خود آغازگر زبانی ادبی بود؛ زبانی که این چنین آغاز شد: «ملتی که شهادت دارد، اسارت ندارد...» و شاگردان او نیز لب به کلمات جاودانه باز کردند که: «ما راست‌قامتان جاودانه تاریخیم» و شاید از همین رو یکی از مهم‌ترین انواع آثار ادبی پس از انقلاب، نثرهای شاعرانه و یا به تعبیری عاشقانه بود.

فراهم شدن فضای انقلاب و به دنبال آن، حال و هوای یک جنگ مقدس، همه و همه زمینه را برای جلوه‌گری نثر ادبی به عنوان پیشروترین و اصیل‌ترین نوع ادبی انقلاب مهیا کرد.

نگارنده برای اثبات حقانیت این گرایش خاص ادبی به عنوان پیشروترین و اصیل‌ترین نوع ادبی متأثر از انقلاب امام و امام انقلاب، در ادامه تا حد امکان به تحلیل آثار ادبی برخی از نویسندگان پس از انقلاب پرداخته و از زوایای مختلف این تأثیر روحانی را بررسی نموده است.

امین پور را بیشتر به عنوان شاعر می‌شناسند تا نثرنویس؛ اما حقیقت این است که روح زلال و انقلابی این ادیب فرزانه، در قالب نثرهای ادبی نیز چونان رود خاستگاهش «دز»، همیشه پرخروش و پاک و بی‌آلایش است. دو مجموعه نثر ادبی «بی بال پریدن» و «طوفان در پرانتز» گواهی بر این مدعاست. او مجموعه «بی بال پریدن» را این‌گونه آغاز می‌کند:

«پرندگان را به دسته‌های مختلف تقسیم کرده‌اند؛ اما من فکر می‌کنم بشود همه پرندگان را به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- پرندگانی که بال دارند و پرواز می‌کنند.
۲. پرندگانی که بال دارند و پرواز نمی‌کنند.
۳. پرندگانی که بال ندارند، اما پرواز می‌کنند.

پرندگان دسته اول و دوم را همه ما می‌شناسیم؛ ولی پرندگان دسته سوم را کمتر کسی می‌شناسد.

پرندگانی که بدون بال پرواز می‌کنند!

پرندگانی که می‌خندند!

پرندگانی که گریه می‌کنند!

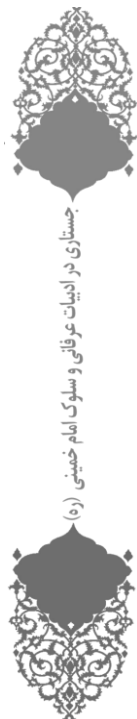
پرندگانی که فکر می‌کنند!

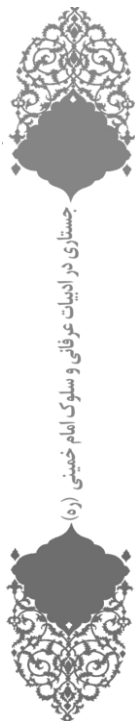
پرندگانی که می‌نویسند!

آری! تنها پرنده‌ای که بال ندارد، ولی می‌تواند پرواز کند، انسان است. . .»

جسارتی که لابه‌لای این کلمات خفته است، تا آن‌جا پیش می‌رود که قیصر برای رسیدن این پرنده به خدا، هیچ قفسی را به رسمیت نمی‌شناسد. اما این پرنده کیست؟

قیصر با این که می‌داند کتاب را برای نوجوانان و جوانان نوشته، اما چون آنها را می‌شناسد و می‌داند در دامان انقلاب بزرگ تاریخ به بار نشسته‌اند، می‌گوید:





«پرندگانی که دستی بر بالشان سنگ بسته

پرندگانی با بال‌های لاغر و خسته

پرندگانی با بال‌های زخمی و شکسته

پرندگان مهاجری که از روستا به شهر می‌گریزند

پرندگانی که به مدرسه شبانه می‌روند

پرندگانی که با بال‌های وصله‌دار پرواز می‌کنند

پرندگانی که در حاشیه پیاده‌رو می‌خوابند...»

و این پرندگان همان بچه‌های انقلاب بودند که قیصر در فصل پیش از آفتاب، آنها را این‌گونه توصیف می‌کند:

«... بچه‌ها قرار بود در مسجد خیابان پانزدهم منتظر باشند. مسجد از مدتی پیش خراب شده بود. در آن را

شکسته بودند و چلچراغش را برده بودند. وارد مسجد شدم. بچه‌ها از پشت دیوار بیرون آمدند، اعلامیه‌ها را به

سرعت تقسیم کردیم، لای کتاب‌هایمان گذاشتیم و راه افتادیم.»

خیابان پانزدهم، همان پانزده خرداد است و شاید چلچراغ، امام به تبعید رفته! این‌جا امین‌پور رفته رفته لحنش

را شاعرانه‌تر می‌کند و با کنایه می‌گوید:

«بایستی خودمان را به چهارراه بهار می‌رساندیم. از خیابان هفدهم گذشتیم؛ سرتاسر خیابان هفدهم را گل

کاشته بودند. مردم خواستند به چهارراه بروند، ولی سرخیابان فرصت راه را بر آنها بسته بود.»

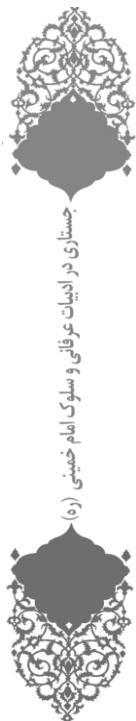
نیازی به گفتن نیست که منظور نویسنده از گل‌های خیابان هفدهم، شهیدان هفده شهرپورند.

شاید او اگر زبانی غیر از نثر ادبی را برای بیان این مطالب به کار می‌برد، موضوع، تکراری و خسته‌کننده به نظر

می‌رسید. باید گفت در حقیقت این زیبایی نهفته در تصاویر منتخب لحظه‌های حساس انقلاب و تأمل لازم

برای درک مطلب است که برای مخاطب جوان جذابیت ایجاد می‌کند. امین‌پور با نگاهی نمادین، آن روزها -

روزهای انقلاب- را چنین به نمایش می‌گذارد:



«هوا سرد و ابری بود. چشم‌های مردم از گازهای اشک‌آور می‌سوخت. چیز مهمی نبود... یک نفر جلو رفت و گلی را در لوله اسلحه یک سرباز کاشت. سرباز شلیک کرد و گل پرپر شد... من به زمین افتادم و کتاب‌هایم روی زمین پخش شد. کتاب تاریخ زیر پای مردم افتاد و لگدمال شد... تاریخ را هم به دنبال جغرافی و دفتر دیکته، توی جوی آب انداختم. جوی آب با خون مردم، رنگ دیگری گرفته بود... از دیکته هم بدم می‌آمد. هرچه دیگران دیکته می‌کردند، باید می‌نوشتی. بگذار جوی آب همه دیکته‌هایم را بشوید و پاک کند. فقط دفتر انشا در دستم مانده بود... چون هر چه می‌خواستم، می‌توانستم بنویسم.»

و در ادامه این فصل، فضای بعد از انقلاب را این‌گونه ترسیم می‌کند؛

«... به طرف مدرسه راه افتادیم؛ می‌دویدیم... دیوارها زبان باز کرده بودند و حرف می‌زدند و شعار می‌دادند. دیوار که حرف بزند، دیگر حساب آدم‌ها معلوم است. همه چیز تغییر کرده بود... با خودم فکر کردم الان که به مدرسه برسیم، باز هم باید در همان کلاس بنشینیم ... (معلم) باز هم مثل هر روز تکرار کند: «بچه‌ها ساکت! بچه‌ها حرف نزنید)... هنوز نفس نفس می‌زدیم که در کلاس باز شد؛ ولی به جای معلم خودمان یک معلم دیگر وارد کلاس شد... معلم کلاس‌های بالاتر بود... یک دفعه معلم به حرف آمد و با صدای محکم گفت: «بچه‌ها ننشینید! بچه‌ها ساکت نباشید! فریاد بزنید...»

مجموعه «بی بال پریدن»، حکایت آموختن پرواز است از سیمرغی چون آن پیر فرزانه که ما را به جای سکوت، به فریاد فراخواند و به جای بام به بال...

این مجموعه علی‌رغم این که به زبانی ساده و با نثری روان، تلخی‌های نظام ستم‌شاهی و شکوه روزهای انقلاب و تأثیر روحانی امام را مورد توجه قرار داده، در مقایسه با مجموعه‌هایی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، کمتر از فاکتورهای خاص نثر ادبی برخوردار است.

با بخشی از قطعه «چراغ سبز» از این مجموعه، این فصل را به پایان می‌رسانیم:

«در بعضی از قسمت‌های زندگی اصلاً راه عبور نیست، بلکه کوهی است که باید با چنگ و دندان از صخره‌های سخت و عمودی آن بالا رفت. در چنین چهارراه‌هایی هیچ چراغ راهنمایی نیست به جز چراغی که در دل‌های ما روشن است.

در چنین چهارراه‌هایی اگر ناگهان چراغ قرمز خون به علامت خطر روشن شود، آیا باید بایستیم و از رفتن بمانیم؟ یا خطر کنیم و پیش برویم تا چراغ سبز را برای دیگران روشن کنیم؟...»

ابوالقاسم حسین جانی

حسین جانی را می‌توان یکی از صاحبان سبک در نثر ادبی دانست. تاکنون دو مجموعه نثر ادبی از ایشان با نامهای «مقدمه‌ای بر شیطان» و «اگر شهادت نبود»،



منتشر شده است.

تسلط و استناد به آیات قرآنی، احادیث و نهج‌البلاغه، در نثر وی نوعی فضای روحانی فراهم آورده که مفاهیم ارزشمند و انقلابی مدنظر او را در چشم خواننده کاملاً مکتبی و الهی می‌نمایاند. علاوه بر اینکه او با هنر کاریکلماتور و هنر معماری کلمات آشنایی دارد و با همین معماری‌ها گاه جمله‌ای می‌سازد که صدها بیت شعر و صد منبر خطابه از شرح آن قاصرند. جملاتی چون: «کربلا زمین نیست، زمینه است.»

حسین جانی در مجموعه «مقدمه‌ای بر شیطان» که به مناسبت ۱۳ آبان، روز ملی مبارزه با استکبار جهانی انتشار یافته، مواضع اصولی و منطقی انقلاب و اهداف امام راحل را در شکل ادبی و منحصر به فرد و به صورت نوعی بیانیه ادبی طرح نموده است.

در مقدمه کتاب، نویسنده جایگاه تکبر و خاستگاه آن را که شیطان است، مشخص نموده و با زبانی دیگرگونه، استکبار جهانی را جلوه امروزین شیطان می‌خواند و به خواننده می‌گوید: «هر قدمی که آدمی برمی‌دارد، در تازه‌ای به رویش باز می‌شود،

دور بهار و بالندگی را نمی‌شود سیم خاردار کشید...

لحظه‌ها، شعرهایی‌اند روحانی

خورشیدها را خبر کنید!

ولاتهنوا ولاتحزنوا، وانتم الاعلون ان کنتم مومنین»^{۱۲}...

حسین جانی که از مبارزان و حق جویان انقلاب بوده، دوستان و دشمنان انقلاب را به خوبی می‌شناسد و چون سربازی وفادار، اسلحه اش را - که همان قلم است - به سمتی نشانه رفته که تاریکی کمین کرده است. او فرمان خود را از مردی می‌گیرد که در «مقدمه‌ای بر شیطان» او را چنین معرفی کرده است:

نگاهی از جنس نور

امام خمینی؛ این طوفانی‌ترین روح انقلابی جهان معاصر

وقتی که قصه «آمریکا» و دنباله‌هایش را روایت می‌کرد، چنان می‌بود که انگار حکایت کودکی شیطان و نافرمان و بازیگوش را که به شیطنت، دردسری تولید کرده باشد، باز می‌گوید! در نگاه وی که از «غیب» و «قرآن» مایه داشت، دنیا و آدم‌هایش کوچک‌تر از آن بودند که بتوانند ساحت ایمان و اقتدار انسان‌های الهی را آلوده و در پیش پای تقدیر حرکت آدمی، کوره راه تردید و تغییر را بگشایند.

كَانَ لِي فِي مَاضِي أَخٍ فِي اللَّهِ، وَ كَانَ يُعَظِّمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ!..^{۱۳}

«در روزگاری، پیش از این، برادری خدایی داشتم. که دنیا در چشم او کوچک بود و او در چشم من بزرگ...!»

انسانی، با نگاهی دیگر

پیکرهای خاکی، با رفتاری افلاکی

^{۱۲} آیه ۱۳۹ سوره آل عمران

^{۱۳} حکمت ۲۸۹ نهج البلاغه

و جهانی فرارسیده، از قیامتی دور و فراگیر

انسانی خاکی، با روحیه‌ای از جنس روح «خدا»!...

امام تبلور اسطوره‌ای مردی است که در کلامش این‌گونه نافذ از حضور روشن او سخن می‌گوید. در کتاب «مقدمه‌ای بر شیطان» حسین‌جانی برای بیان شور و حال درونی خود نسبت به استکبار و تلاش در رساندن پیام انقلاب، از نثر ادبی اندکی فاصله گرفته و به خطابه نزدیک شده است. اما در کتاب دوم وی یعنی «اگر شهادت نبود»، این وجه خطابه، لطیف‌تر و در عوض سوزنده‌تر شده است؛ به گونه‌ای که عاشقان شهادت را که همان فرزندان امامند، به غمی جانکاه فرا می‌خواند و با پیوند حماسه دفاع مقدس به حماسه عاشورا شورآفرینی می‌کند.

کتاب «اگر شهادت نبود»، با نثری عاشقانه در سوگ مظلوم‌ترین زن خانه پیغمبر، این‌گونه آغاز می‌شود: «خانه آفتاب دیوار ندارد.

حجابی اگر هست، در نگاه من و توست.»

و این‌گونه ادامه می‌یابد:

«زهرها - تازه‌ترین - اتفاقی بود، که در عالم افتاد!

و هیچ‌وقت نیست که این اتفاق - باز هم - تازه نباشد

زهرها حرف تازه خدا بود «إنا أعطيناك الكوثر»...

و این‌گونه به پایان می‌رسد:

«شاید رمز عملیات عاشورای امام حسین نیز «یا زهرها» بوده باشد!

گمان شما چیست؟

وقتی حسین، خون تازه علی‌اصغر را بر آسمان می‌افشاند، «یا زهرها» نمی‌گفت؟

اگرچه مبحث مورد نظر ما تأثیر انقلاب و امام در نثر ادبی معاصر است، اما آیا بیان حقیقتی چون مظلومیت

فاطمه سلام‌الله‌علیها و یا شهادت «علی اصغر» پیام انقلاب ما نیست؟

اگر جز این است، در کجای تاریخ این گونه به حماسه عاشورا نگریسته‌اند؟ انقلاب ما از بطن عاشورا برخاسته و حسین جانی این پیوند ناب را به خوبی دریافته و با کلماتی از جنس شهادت به سراغش رفته است و برای همین است که در بخشی از کتاب دومش می‌گوید:

«انقلاب را شهادت، انقلاب کرد... اگر شهادت نبود، انقلاب نبود»

و سپس این گونه شهید انقلاب را معرفی می‌کند:

«قرار نداشت؛ عین دریا بود. موج برمی داشت. خود را به آب و آتش می‌زد. دل دریایی‌اش، نور می‌زد...»

او شهادت را نه فقط از دریچه چشمان خود، بلکه از زبان امام خمینی (ره) و به مناسبت فاجعه هفتم تیر چنین می‌نویسد:

«... در قاموس شهادت، واژه وحشت نیست.

اکنون، اسلام به این شهیدان و شهید پروران افتخار می‌کند؛ و با سرافرازی، همه مردم را، دعوت به پایداری می‌نماید...»

و سپس به تعبیر عاشقانه این سخنان گهربار می‌پردازد:

«پس - از این نگاه - شهادت یعنی رد امانت

این روح را که به امانت نزد انسان است، آگاهانه - و با تصمیم به صاحبش بازگرداندن و تحویل دادن و تسلیم کردن،

و این یعنی: ادای امانت!...»

حسین جانی در آخرین بخش از این کتاب، اهل قلم را با زبان خاص خود به حفظ سنگر و دستاوردهای انقلاب فرا می‌خواند.

«ادبیات مقاومت - به هر نام که باشد - «صفحه» نیست، «صحنه» است و صحنه یکی بیش نیست.

قلم‌های جبهه و جنگ، معصومانه‌ترین قلم‌های روزگار ماست.

تکلیف فرهنگ جبهه و جنگ را با همین گفتن‌ها و نوشتن‌ها باید روشن کرد»



صدرا ریحانه

صدرا ریحانه پدیده دیگری در نثر انقلاب است. صدرا ریحانه در واقع اسم مستعار دو نویسنده است که باهم می‌نویسند؛ مرتضی سرهنگی و هدایت‌الله بهبودی. آنها کلمات را خوب می‌فهمند و با آنها زندگی می‌کنند و یا به تعبیری واژه‌ها رام ایشان هستند و از آنها حرف‌شنوی دارند.

مجموعه «قطعات پابره‌نه» یکی از شاهکارهای نثر ادبی معاصر است که به واسطه تعلقات خاطر نویسنده‌ها به مفاهیم و خواسته‌های انقلاب هر دلسوز انقلابی را متأثر می‌کند. در مقدمه این مجموعه چنین آمده:

«پابره‌نگی این قطعه‌ها به خاطر نداشتن کفش نیست؛ به خاطر نداشتن جوراب نیست؛ بلکه به خاطر دستی است که به گردن انقلاب انداخته و پا به پای پابره‌نه‌هایش تا امروز آمده است.» و به روشنی اشاره می‌کند منظورش از پابره‌نه‌ها همان یاران صدیق انقلابند که در عرصه جنگ، پاشنه ارتش بعثی را از پا کنده بودند. صدرا ریحانه کلمات را انگار با رگ و پوست خود حس کرده و آنها را چون اکسیری بر پوست سیاه بردگان زمین می‌کشند تا معنای آزادی و عشق را درک کنند. بخش عظیمی از کتاب «قطعه‌های پابره‌نه» به رشادت مردانی اختصاص دارد که چنین توصیف می‌شوند:

«رمز حمله را که از پیش بر قلب خود جاری کرده‌اند، به امید کوتاه کردن بُعد منزل از زبان هم می‌گذرانند.

دست را به عشق دیدار آن دشت خونین، سایه بان چهره پرصلابت خود کرده اند و به عشق دیدار مولایشان به رزم او اقتدا نموده اند...»

یا در جایی دیگر از صاحبان انقلاب این چنین یاد می کند:

«انقلاب اسلامی ما، یک قصه واقعی است که «یکی بود» آن با مستضعفین و پابرهنگه ها و «یکی نبود» آن با مستکبران و پولداران آغاز می شود.

صاحبان این انقلاب، به دور از دنیای دونبش ها و «سرقفلی» ها قیام کردند. آنهایی که رنگ سفره شان در طول این سال ها اگر کم رنگ تر نشده باشد، یکنواخت باقی مانده است... آنهایی که همیشه بدهکارند؛ ولی از انقلاب طلبی ندارند...»

شاید یکی از مهم ترین ویژگی های نثر ادبی معاصر متأثر از انقلاب، نوعی فرا واقعیت گرایی و در واقع شهود و مکاشفه ای باشد که با دقت و تفحص می توان در آن رگه هایی از واقعیت را دریافت. این نویسندگان با زیبایی هرچه تمام تر از یک تصویر ذهنی، حرکت قلم را آغاز کرده و رفته رفته ذهنیت را به مرحله عینیت رسانده و مطلب را با یک حقیقت پایان بخشیده اند. به این قطعه توجه کنید؛

به قول امام ...

آفتاب از سقف آسمان دست نمی کشید و در مقابل انتظار این همه منتظر، مقاومت می کرد.

در این سنگر، حسن بعد از هفت عملیات، هشتمین وصیتنامه خود را می نوشت.

در آن سو، تفنگ ها را برای ناپاکی ها، پاک می کردند و هر گلوله به نیت یک بعثی داخل خشاب می شد.

کوله بارها غیر از تجربه، جایگاه کنسرو و آب میوه هم شده بودند.

خاکریزها، سکوی پرش بودند و اصالت «میز» و «پست»، ارزشی برابر لنگه کفش پوسیده داشت.

مدال بی ریایی بر قلب همه این قهرمانان آویزان بود.

با این که ظهر شده بود، ولی برای همه، شب حمله مثل روز، روشن بود.

مش خلیل با شش کلاس سواد، آخرین جمله نامه بد خطش را چنین تمام کرد: «... به قول امام، اسلام سنگرهای کلیدی دنیا را فتح خواهد کرد.»

همان طور که در بالا گفته شد، او حقیقت و در واقع ثمره کلامش را در آخر قطعه ادبی رو می کند و حال باید دید تا چه پایه جمله حضرت امام (ره) ادبی است که نویسندگان، سخن آخر و حقیقت قطعه را به جمله‌ای از آن حضرت اختصاص داده‌اند!

البته گرایش‌های خاص این نویسنده به آرا و اندیشه‌های امام (ره) منحصر به همین یک مطلب نیست؛ در بخش‌های دیگری چون «هویت انقلاب»، «پوشه بایگانی»، «نشانه» و «بازسازی» عمیقاً این ارتباط درونی میان نویسنده و حضرتش محسوس است. برای حُسن ختام این بخش، قسمتی از یک قطعه این کتاب را باز می‌خوانیم.

نشانه

چه کسی فکر می‌کرد که ایوان جماران تنها بماند و از آن صندلی سفیدپوش، صدای عترت برنخیزد؟!

چه کسی گمان می‌برد که روزی گردش آن دست عقیق از نوازش حسینیّه باز ایستد؟!

هیچ احساسی به رسیدن این غم بزرگ نیاندیشیده بود؛ آنقدر که پاتک اشک‌ها هم جواب‌گوی این لشگر غم نباشد...



سیدضیاءالدین شفیعی

کتبیه زخم، اولین صفحه ادبیات
مقاومت در مطبوعات یادگار
اوست. او در نشر ادبی معاصر نیز
حرف‌های تازه‌ای برای گفتن دارد.
مجموعه نثر «پشت به سایه‌ها و

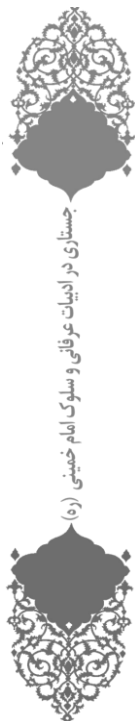
صداها» در واقع به تعبیر خود او وصیتنامه مردی است که از ایام جنگ هنوز چند آهن‌پاره را با خود جابه‌جا
می‌کند. در این مجموعه با فوران‌های ذهنی‌ای مواجهیم که سراسر در عطش لحظه‌های ناب جنگ پرپر می‌زند
و سایه شهادت گام به گام او را دنبال می‌کند.

نویسنده حتی سایه‌اش شهید می‌شود و شاید خودش نیز، اما چیزی از او باقی می‌ماند که روی دوش کلمات
این کتاب سنگینی می‌کند.

گیر نثرهای زخمی او با یاد همسنگران به دریا رفته‌اش آغاز می‌شود و روزشمار لحظه‌های دلتنگی او می‌شود.
او با هر شهید، شهید می‌شود؛ چنان که می‌گوید؛
«سر که می‌چرخاندی سایه‌ات شهید می‌شد.

فقط خدا می‌دانست تا آن روز چند نفر را شهید شده بودم!...»

از فصل ششم - هروله کلمات - به بعد، دیگر با یک بسیجی جامانده از کاروان شهادت روبه روییم. کسی در
فصل آسمان، بی‌طاقتِ او روزی سه بار هذیان می‌گوید و هر هشت ساعت یک بار موجی می‌شود. تسکین او
تنها پیشانی‌بند و عقیق‌های یادگاری و جماران است. او تشنگی خود از جماران را این گونه به مویه می‌نشیند:
«تشنه‌ام: کاش یک جرعه آفتاب این حوالی بود...»



نویسنده در «دالان‌های دیروزی» به دنبال فردا می‌گردد. او به دنبال یادهایی می‌گردد که باید بوی بهشت را
برایش تازه کند، چیزهایی را که باید می‌پرسید و نپرسیده بود.

او سرانجام به میعاد خویش و پیر خویش و هم‌شاگردی‌های مکتب عشق، در طلوع گل نرگس مجموعه‌اش را
چنین ختم می‌کند:

«به عسطله‌ای وسیع چشم می‌گشاییم و طلوع گل نرگس را بشارت می‌دهیم.

تیغی تیز، گردن آسمان‌خراش‌ها و برق چشم دلارها را می‌پراند، مارهای مرفه در طلب استخلاص پوست
می‌اندازند و نام می‌چرخانند.

ماهواره‌های مدرن در لکنتی ابدی، بی‌حیثیت می‌شوند. عدالتی عمیق در جان جهان جریان می‌گیرد.

پیشانی‌بندهای مشبک به جمجمه‌های متروک بازمی‌گردند و شمشیرهای فراموش بیدار می‌شوند.

بر «دارترین» و بیدارترین مردم در صف اولند...»



احمد عزیزی

تجربه‌های گران شاعری، آشنایی با ادبیات کهن و به-

ویژه شطحیات‌نویسانی چون روزبهان بقلی و همچنین

استفاده از ظرافت شاعران ظریف‌اندیشی چون بیدل و

چهار عنصر او، نام احمد عزیزی را در نثر معاصر به

عنوان یک شطّاح کم‌نظیر ثبت نموده است.

اوج نثر عزیزی را می‌توان در کتاب «رودخانه رؤیا» جست. او با تمام وجود، قلم را که به شعله‌های سرکشی از

اشراق خمینی جوهر یافته است، به حرکت درآورده و نوعی سورئالیسم ادبی را در ادبیات انقلاب‌های جهان به

عنوان یک نوع ادبی به نمایش می‌گذارد.

«درجه رفیع عشق، شهادت است. شهادت امری نیست که بتوان آن را انکار کرد. شهادت در همین گل سرخ

لب‌های توست. شهادت در چشمان حیران من است . . . »

گرایش به شطح و واگویه‌های درونی نیز از نعمات انقلاب است. شطح عرفانی ما پس از سال‌ها با به بار نشستن انقلاب، خود را دوباره در صحنه دید و این‌گونه از رجعت و یگانگی و شهود گفت:

«ما مثل کبوتری به اصل آسمان رجعت کردیم. ما مثل سنجاق در مرداب جهان حشر شده‌ایم. ما مثل نیلوفری در آخرت روییده‌ایم...»

«آن وقت، وقتی بیدار می‌شوم، مثل کسی که یک کاسه شقایق سرکشیده باشد، نشئه‌ای نامرئی، چشمهایم را دریا می‌کند. بخاری ابدی بر مژگانم می‌نشیند. یک مه معنوی به آغوشم می‌کشد. مثل روباهی سرگردان در دامنه‌های مهتاب، به ملکوت می‌روم و تا قیام قیامت قدم می‌زنم ..»

احمد عزیزی که شکوه مثنوی‌هایش را در اعتقادات انقلابی‌اش باید جستجو کرد، شطح را پلی می‌کند تا به حقیقت خورشیدی امام این‌گونه بپردازد:

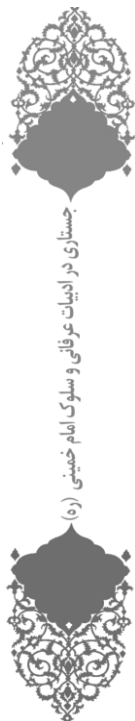
«و فردا از نام روشن او آب می‌خورد. همیشه یک نفر می‌آید: همیشه تاریخ انگشتش را به سمت مبهم فردا نشان می‌دهد و فردا مثل خورشید امروز، واضح است...»

او با استفاده از حال و هوایی که رشحات قلم به او بخشیده با امام زمان (عج) سر سخن باز می‌کند: «من از امام زمان (عج) می‌خواهم شجره‌نامه زمین را به امضای سرخ مستضعفان برساند و پای شکوائیه شهیدان را گواهی و ورقه آماده به خدمت انسان را انگشت بگذارد...»

عزیزی امام زمان را به قطعه‌ای از بهشت فرا می‌خواند که ایران نام دارد و آن قطعه زمین را چنین وصف می‌کند:

«اکنون قاره‌ها بر اقیانوس‌ها شناورند. و تنها قطعه سرخ زمین ایران است، ایران . . .

ایران، تنها شیعه جهان، که در جمکران بیتوته می‌کند، در مبهله در کوفه نماز می‌خواند، در قونیه چله می‌نشیند و در هند شعر می‌گوید...»



او ایرانی این چنین را مدیون مردی می‌داند که این‌گونه به ستایشش رفته است؛

«اکنون ایران» خورشید راحلی را در سینه خود پنهان کرده است. مردی که از خم برخاست و بر می نشست و در نی دمید. مردی که مشتهای گرسنگان را پر از گوهر قناعت کرد. ما را از ابوشقی گرفت و به دست ابوسعید سپرد. شاه را از تخت به زیر کشید و گدا را امیر مجلس کرد. جوانان ما را از پای پوکر به میدان‌های مین مشیت کشید. ما را به شیوه صحیح شیون آشنا کرد. برای ما خورشید و شهادت آورد...»

نویسنده، این چنین حضور و نقش امام را در قالب کلماتی که نمی‌شناختیم صدا می‌زند: «... اکنون همه مردم ما یک کاسه عرفان دارند. همه کوچه‌ها نام شهیدی را آواز می‌کنند...»

بی شک زمانی که کوچه‌ها نام شهیدان را آواز می‌کنند، عزیزی خود بهتر می‌داند که زمین یکپارچه در عطش عطر انقلاب در خود می‌پیچد. عطری که بوی رؤیا می‌دهد و آرزوهای خمینی (ره) را در بوستان زمین می‌پراکند. «ما می‌خواهیم بقایای بقیع را حفظ کنیم. ما می‌خواهیم عالم قدس را از اشغالگران ناسوت آزاد کنیم. ما می‌خواهیم ملکوت آن‌قدر نزدیک شود که فاصله انسان و ماه فراموش گردد...»

در همین چند خط می‌توان وصایای امام را به خوبی دریافت و حتی وصیت بزرگ او که تحویل انقلاب به اهل انقلاب است؛ به خصوص آنجا که می‌گوید:

«آقای خامنه‌ای دست ما را به دامن خورشید خواهد رساند...»

آقای خامنه‌ای سیادت جنگل را بر زخم نمک‌آلود کویر خواهد پاشید و یتیمان خمینی را به سفره نور و نوازش دعوت خواهد کرد.

آقای خامنه‌ای پلی از خمینی به مهدی است...»

با این همه، هیچ‌چیز از اندوه و حسرت روزهای بارانی حضور خمینی (ره) در نوشته‌های او نمی‌کاهد.

«یاد آن روزهایی که امام خمینی (ره) در قنوات ما نشسته بود و تفسیر سوره حمد

می‌گفت...»

شطحات احمد عزیزی را باید به واسطه استفاده زیبا از ظرفیت شعری سبک هندی، بازی با کلمات و روح بخشیدن به ترکیب‌های جدید و نگاه تازه به دنیای مدرن، مورد تجلیل قرار داد.

او به‌خوبی توانسته انسان کامل را در برابر این مجموعه دود، آهن و ماهواره به نمایش بگذارد، بی‌هیچ شکستی، چون راه شهادت را از پیرش آموخته و مسیر کوچ چلچله‌ها را می‌شناسد.

اسماعیل فیروزی

مجموعه نثرهای ادبی و یا به تعبیری عاشقانه‌های جنگ، حاصل تلاش فیروزی برای رسیدن به نوعی نثر ادبی با رویکردی داستانی است.

در کتاب «ستاره‌های بی‌پلاک» جنگ، انقلاب و امام به هم پیوند خورده‌اند. در واقع، ما در این مجموعه پای حرف آدم‌هایی می‌نشینیم که در دامن انقلاب بزرگ شده‌اند و حضور امام و انقلاب را در گفته و کرده‌های آنان می‌بینیم.

«... پرسیدم: «چرا آدم‌ها با هم فرق دارند؟»

مکشی کردی، بعد صورتت را رو به دریا گرفتی و گفتی:

«چون بعضی‌ها به فکر چگونه رفتن هستند و بعضی در اندیشه چگونه ماندن»

بعد هم لبخندی زدی و همانطور که عکس آقا را به سینه می‌چسباندی . دورشیدی ...»

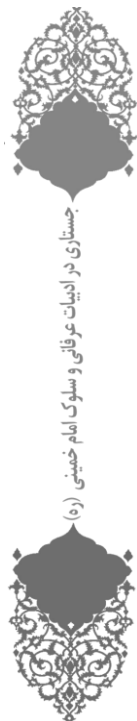
در بخش‌های «گل خدا» و «امتحان»، گویی آسمانی‌ترین و آبی‌ترین لحظه‌های انقلاب پیداست. امام نیز چون ستاره‌ای بر تارک هر واژه می‌درخشد؛ حتی در «نامه‌ای از یک اسیر». که پیدا کردن حضور امام را در این مطلب به شما می‌سپاریم.

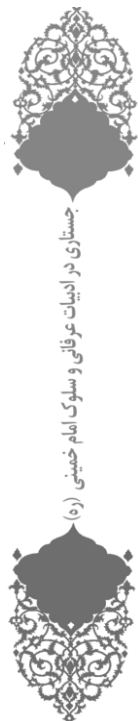
سلام.

بهار نزدیک شده

یادتان نرود کوچ بهاره را

این بار از گردنه‌های عشق ببرید





اگر نشد، از راه دریا

با این که اینجا «پرنده» و «پنجره» نداریم، حال ما خوب است. دیروز هم بردندمان زیارت «آقا»

آنجا به اندازه تمام ستاره‌های شب‌های غربتمان، برای آقابزرگ دعا کردیم.

راستی گندم‌هایی را که از لابه‌لای سیم‌های خاردار برایتان دست تکان می‌دهند، فراموش نکنید.

خوب گفته‌اند، زیاد ننویسیم

دیگر عرضی نیست

جان شما و جان سید پیر «آقابزرگ»

خداحافظ...



محمدرضا مهدی‌زاده

«لحظه‌های درنگ» و «نامه‌ای به ...» نام دو مجموعه نثر

ادبی از این نویسنده است.

مهدی‌زاده نیز از پیشکسوتان نثر معاصر به شمار می‌رود

که در سایه‌سار شکوفه‌های نارنج پیروزی انقلاب، فرصتی یافت تا دلتنگی‌های خود را در قالب نثر ادبی ارائه

کند. با درنگی در «لحظه‌های درنگ» مهدی‌زاده، این مجموعه را به تماشا می‌نشینیم. او در مزارع پروانه و

موسیقی به دنبال کلمه ناب شهید، چنین قلم می‌دواند:

«از کف نمی‌نهم شما را ای نام‌های شعله‌ور، ای آسمان‌های شهید! می‌خواهم یادتان را بر تمام نسیم‌ها بنویسم

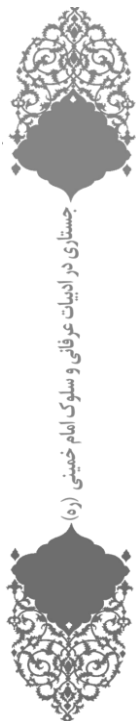
تا همه کرانه‌های سرد، عطر صدای گرم شما را بگیرند.

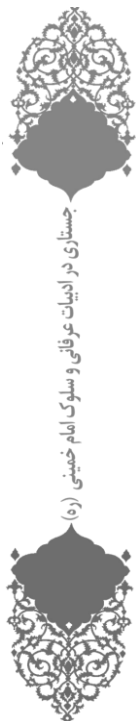
می‌خواهم چفیه‌های بغض‌آمیزتان را برگردنه‌های خاموش روزگار بیاویزم...»

و خاطرات خود را از جنگ چنین به شروه می‌نشیند:

«می‌خواهم خاطرات چشم‌های بهاری و پیشانی‌های مسجّع را مرور کنم. دریغا که من در سحرگاه مکاشفه خواب بودم. دریغا که پاهای گناهکارم به قافله «ما به کربلا می‌رویم» نرسید. دریغا که در دعای ندبه سوسنگرد متولد نشدم.

ای کاش دمی زیر باران اشک‌های شما می‌ایستادم و نوحه می‌خواندم. ای کاش رگبار چلچله، بام آلونک دلم را فرو می‌ریخت. روزهای بی‌شمار را چگونه می‌توان سر کرد؟...»





جستاری در ادبیات عرفانی و سلوک امام خمینی (ره)

تاریخ و سیره معصومین
کلام و عقاید
قرآن و اهل بیت
فرق و مذاهب
تعلیم و تربیت
اخلاق
احکام

پاسخگویی به سؤالات دینی

با موضوعات:

مشاوره خانواده | کودک و نوجوان | مهارتهای زندگی | اخلاق
احکام شرعی | علوم قرآن و حدیث | کلام و اعتقادات | تاریخ اسلام

پاسخگویی آنلاین

www.eporsesh.com

۳۰۰۰۷۴۶۱

۰۹۶۴۰۰



مرکز ملی پاسخگویی به سؤالات دینی
نماینده علمی خراسان رضوی



مرکز ملی پاسخگویی به سؤالات دینی
خراسان رضوی